

فهرست مطالب / ۱

۲ / سمرقندیان چه می گویند

فهرست مطالب / ۳

۴ / سمرقندیان چه می گویند

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۱۵	گوش تاجیکی و تاریخچهٔ زبان و ادب فارسی سمرقند
۱۵۱	ط
۱۵۲	ع
۱۵۳	غ
۱۵۶	ف
۱۵۸	ق
۱۶۱	ک
۱۶۶	گ
۱۷۰	ل
۱۷۵	م
۱۸۰	ن
۱۸۵	و
۱۸۶	ه
۱۹۰	ی
۶۷	الف
۷۹	ب
۹۵	پ
۱۰۱	ت
۱۰۷	ث
۱۰۸	ج
۱۱۱	چ
۱۱۸	ح
۱۲۰	خ
۱۲۶	د
۱۳۵	ر
۱۳۹	ز
۱۴۳	س
۱۴۷	ش

۶ / سمرقندیان چه می گویند

مقدمه

سمرقند نامی است آشنا، نه تنها برای همه ایرانیان و فارسی زبانان عالم، بلکه برای همه مردمانی که در گوشه و کنار جهان، این نام را در افسانه‌ها و تواریخ خوانده‌اند و در مسیر آشنایی با بلندترین قله‌های فرهنگ و تمدن بشری، آن را به یاد سپرده‌اند.

اگر از میان همه وجوه و ویژگیهای گوناگون سمرقند، نام این دیار کهن را تنها در حوزه زبان و ادب پارسی بجوییم، سمرقند و حوالی آن را هم از خاستگاهها و پایگاههای اصلی زبان دری و هم زاد بوم بیشترین شاعران و ادیبان پارسی گوی خواهیم یافت. از این رو گفتار و گویش سمرقندیان که از عصر رودکی تاکنون با همه فراز و فرودها هنوز نغز و ناب مانده است، شاید بتواند معیار و شاخصی برای زبان پارسی در خطه پهناور این زبان - که به نامهای فارسی، دری و تاجیکی خوانده می‌شود - باشد.

گر چه دلبستگی و وابستگی به شهرهایی چون سمرقند از آن همه کسانی است که در حوزه تمدنی ایران و زبان فارسی به سر می‌برند، اما سمرقند به مثابه بخشی از خراسان بزرگ، برای خراسانیان جاذبه‌ای دو چندان دارد. از این رو آشنایی با آنچه مربوط به سمرقند و سمرقندیان است، می‌تواند بخشی از اهداف و وظایف مرکز خراسان‌شناسی باشد. شناخت و شناسایی لهجه‌ها و گویشهای گوناگون فارسی و نیز

اصطلاحات، تعبيرات، امثال و حکم در این لهجه‌ها و گویشها که بخشی از گنجینه ادبی و فرهنگی این زبان است، هم از آن رو که به حفظ و تقویت این موارث و جلوگیری از زوال تدریجی آنها کمک می‌کند و هم از این لحاظ که به تعامل و غنای کلی در قلمرو زبان فارسی مدد می‌رساند، ضرورتی است انکارناپذیر.

تلاش و همت زبان شناسان و ادیبانی که به تحقیق و تدوین کتابها یا مقالاتی در این زمینه پرداخته‌اند، از این دیدگاه کاری است ارزشمند و ماندنی. در راستای همین کوششها و پژوهشها - از جمله در حوزه خراسان بزرگ - تاکنون آثاری به صورت کتاب یا مقاله انتشار یافته و گامهایی در خور ستایش برداشته شده است^۱. بر این اساس، پژوهش و نشر کتابی در باب گویش سمرقند و گفتار و تعابیر روزمره سمرقندیان - با عنایت به نقش و جایگاه ویژه سمرقند و مردم آن در تاریخ زبان و ادب فارسی و فرهنگ اقوام ایرانی - شاید اهمیت و ضرورت مضاعفی در این زمینه داشته باشد.

مرکز خراسان شناسی در پیشبرد اهداف و برنامه‌های مورد نظر خود

۱- از جمله:

- احمد علی رجایی بخارایی، لهجه بخارایی، چ ۲، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۵؛

- کمال الدین عینی، لهجه بخارایی، مجله مردم گیاه، شماره ۲؛

- محمد آصف فکرت، فارسی هروی، زبان گفتاری هرات، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۶؛

- عبدالغفور روان فرهادی، لهجه تاجیکی؛

- محمد جان شکوری و دیگران، فرهنگ زبان تاجیکی، مسکو، آکادمی فنهای تاجیکستان،

در پی پیشنهاد تدوین و انتشار پژوهشی در این باب، با عنوان سمرقندیان چه می‌گویند یا گلچینی از گویش سمرقند با خوشوقتی آن را پذیرفت؛ بویژه آن که این اثر به خامه دانشمند تاجیک، پروفیسور رسول هادی زاده، که خود زاده سمرقند است، نگاشته می‌شد. کتاب حاضر در واقع حاصل یادداشتها و تتبعات استاد است که خود نتیجه شنیده‌ها و خوانده‌هایی از دوران کودکی تا سالهای طولانی پیگیری و مطالعه در گفتار و اقوال همشهریان است که همواره در کنار تحقیقات و پژوهشهای علمی و ادبی ایشان، بخشی از دل مشغولیه‌ها و علایق استاد را تشکیل می‌داده است. بر این اساس، می‌توان کتاب حاضر را از یک سو تحقیق و نوشته‌ای آکادمیک به قلم استادی صاحب نظر در زبان و ادب فارسی و از دیگر سو، ره توشه مطالعه انسانی علاقه‌مند و دقیق در زندگی، عادات، آداب، گفتار و اصطلاحات اهل سمرقند و به مثابه پویشی کنجکاوانه و پژوهشی میدانی در این قلمرو محسوب داشت.

از جمله ویژگیهای گویش سمرقندیان و اهمیتی که تحقیق و تدوین اثری در این باب می‌تواند داشته باشد، جایگاه این گویش در تاریخ و تطور زبان فارسی و بلکه مجموعه زبانهای ایرانی و ارزش زبان شناختی آن بویژه به لحاظ زبان‌شناسی تاریخی و زبان‌شناسی تطبیقی است. اگر سغدی و خوارزمی را دو زبان اصلی شاخه شرقی زبانهای ایرانی بدانیم، گویش سمرقندیان به گونه‌ای میراث‌دار این هر دو زبان است. مرکز سرزمین باستانی سغد، سمرقند بوده و خوارزم نیز در غرب این شهر قرار داشته است. امروزه تنها گروه‌های پراکنده اندکی از مردم ایرانی تبار در نقاطی چون وادی یغناپ و خاروق به سغدی سخن می‌گویند و این زبان همچون بسیاری زبانهای کهن در حال فراموشی و خاموشی است. زبان

خوارزمی نیز که درخوارزم (یا ایرانویج)، وطن نخستین ایرانیان، بدان سخن گفته می‌شد، یکسره از میان رفته است. واژگان و اصطلاحات مردم سمرقند، یادگارها و نشانه‌هایی از این زبانهای از میان رفته یا در حال زوال را نیز در بر دارد و از این رو گنجینه‌ای ارزشمند و شایان مطالعه محسوب می‌شود.

در گفتار و گویش سمرقندیان - چنان که در این مجموعه نیز به چشم می‌خورد - آثار نفوذ زبان عربی را جدا از تأثیری عمومی که به طور کلی بر زبان فارسی داشته است، می‌توان دید. شاید این امر ناشی از حضور گروههایی از اعراب باشد که پس از فتح و ورود تا امروز در این سرزمین کم و بیش تداوم داشته است. این نفوذ و تأثیر خاص از جمله در تلفظ برخی کلمات و به عبارتی تحریف و تعریب بعضی واژگان فارسی مصطلح در سمرقند دیده می‌شود. طرفه آن که لهجه سمرقندیان همچون دیگر تاجیکان از لهجه‌ها و گویشهای فارسی متداول در ایران ناب‌تر و اصیل‌تر است و کلمات عربی در آن کمتر راه یافته است. از این رو تحریف یا تعریب مورد اشاره، نوعی پارادوکس و شگفتی ویژه‌ای به آن می‌بخشد که خود از دید زبان شناختی قابل تعمق است. چنین ویژگیهایی در گویش سمرقندیان بی‌گمان بازتاب مرکزیت تاریخی سمرقند در سغد و ورود و موقعیت جغرافیایی آن به مثابه چهار راه حوادث سیاسی و نظامی و محل تلاقی گروههای گوناگون قومی و زبانی است. جز آنچه از تأثیر و تداوم زبانهای باستانی ایران یا زبان اعراب فرا آمده به ورارود گفته شد، حضور اقوام ترک و بخصوص ازبکان در این دیار، در چهار صد سال اخیر ویژگی دیگر و تنوع باز هم بیشتری به گویش اهل سمرقند افزود. به طوری که در کتاب حاضر نیز دیده می‌شود، این تأثیر نه تنها در مفردات و

ترکیبات مصطلح در گفتار سمرقندیان بلکه در ساختارهای نحوی این گویش انعکاس یافته است.

اما در این میان آنچه در باب گویش اهل سمرقند برای مردم ایران خصوصاً خراسانیان ویژگی و ارزش مضاعفی دارد و بر این مبنا تحقیق و نشر اثری در این خصوص مورد توجه مرکز خراسان‌شناسی قرار گرفت، نزدیکی و گاه یگانگی بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحات و تعابیر سمرقندیان با مردم خراسان کنونی است که در کتاب حاضر به گونه‌ای، نسبتاً جامع و روشمند تألیف شده است. بی‌گمان این قرابت از سوئی بازتاب تکوین و تکامل زبان و ادبی فارسی در دو خطه مجاور خراسان و ماوراءالنهر است که خود پیوند جغرافیایی این حوزه را نشان می‌دهد و از دیگر سو نشانه‌ای است از ارتباطات و پیوندهای دیرپای تاریخی و وجود فرهنگ، آداب، رسوم، عادات و پسندهای مشترک و یا یگانگی که مردمان هم‌تبار این دو خطه داشته‌اند و در تعابیر و اصطلاحات و واژگان آنان بازتاب یافته است.

واژه‌هایی چون حویلی، (حولی)، خلته، مسکه، تیار (تیار)، سفیدار، تپله‌دادن (توله‌دادن)، زینه، رازینه، لته، چو، سلّه، زواله، آزغ، جَواری، شدگار (شیار)، قُنار (قُنر)، کول (کُل یا گُل)، نیمداشت (نیمدار، نان قاق، بجول (بُجُل)^۱ از جمله کلماتی است که در گفتار خراسانیان نیز به کار رفته و می‌رود. چنین است که اگر چه هیچ ایرانی در سمرقند و دیگر شهرها و روستاهای تاجیک نشین احساس بیگانگی نمی‌کند، خراسانیان در این

۱- در ذکر این نمونه واژه‌ها از گفتگو با دوست و همکار دانشور، آقای مهدی سیدی، و یادداشتهای ایشان استفاده شد.

میان قرابت بسیار بیشتری حس می‌کنند. متقابلاً سمرقندیان دیگر تاجیکان نیز چنین احساسی را در خراسان بیش از دیگر نقاط ایران در خود دارند و بی‌سبب نیست که در ایران بسیاری با گویش و واژگانی که از آنها می‌شنوند، آنان را خراسانی می‌پندارند؛ پنداری که گرچه از منظر تنگ مرزهای سیاسی کنونی خطاست، از چشم فراخ تاریخ، حقیقت یگانگی و میراث مشترک همه اقوام ایرانی را در پرتو فرهنگ و مدنیت بزرگ ایرانی و اسلامی می‌نمایاند و بدیهی است خراسان و خراسانیان در این میان از سهم ویژه‌ای برخوردارند و در مقام پیوند دهنده ایرانیان ایران کنونی و هم‌تباران سرزمینهای شرقی، در مقام مقایسه با دیگر ایرانیان طبعاً قرابت بیشتری با آنان دارند.

با توجه به آنچه اشاره شد و با عنایت به موضوع و محتوای متن حاضر و شیرینی و لطافتی که در گفتار و گویش اهل سمرقند به مثابه نقطه‌ای محوری در خاستگاه و پرورشگاه زبان و ادب فارسی دیده می‌شود، در ویراستاری و آماده‌سازی این اثر تغییری در زبان و بیان آن صورت نگرفت و توضیح اضافه‌ای نیز ضرورت نیافت. تنها برخی از واژه‌هایی که دست کم امروز مهجور واقع شده و برای غالب ایرانیان ناشناخته و نامفهوم است، با معادل‌های مصطلح در فارسی امروز ایران برابر یابی شد؛ گرچه برخی از همین واژه‌ها نیز برای خراسانیان و بویژه کهن‌سالان خراسانی کم و بیش آشناست. کوشش بر آن بود این معادل‌گذاری تعمیم نیابد و گسترده نشود و مثلاً واژه‌هایی را که تفاوت آنها با کلمات مصطلح فارسی ایران صرفاً در یکی دو حرف یا صوت و یا تلفظ است و احیاناً تنها در آوانگاری تفاوت دارد، در بر نگیرد. تشخیص و فهم برخی واژه‌ها با وجود چنین تفاوت‌هایی دشوار نیست و طبعاً ضرورتی به

توضیح نمی‌یابد^۱. بسیاری از کلمات یا اصطلاحاتی نیز که شاید به تنهایی فهم و دریافت آنها دشوار باشد، در جای خود و در میانه متن مفهوم می‌یابد و از این رو باز ضرورتی به توضیح مفهوم مجرد آنها دیده نشد. در تصحیح و ویرایش اثر، چنان که اشاره شد، به جای هر تغییری تنها برخی واژه‌های محدود توضیح داده شد. با این حال، تصحیح و آماده سازی متن ضرورتاً موارد مختلفی را در بر می‌گرفت. فارسی زبانان تاجیک، در تاجیکستان یا خارج از آن، از جمله سمرقند، همچون دیگر شهروندان شوروی سابق به سیریلیک می‌نویسند و می‌خوانند و کمتر با خط فارسی (یا عربی) آشنایند. آشنایان به این خط همچون نویسندگان حاضر و دیگر استادان و پژوهشگران ادبیات فارسی نیز طبعاً بیشتر با خط رایج سیریلیک سروکار دارند. از این رو املاهای فارسی بویژه در کلماتی که از حرف یا حروف مختلط همصدا برای فارسی زبانان تشکیل می‌شود، طبعاً برای کسانی که با خط و املاهای فارسی کمتر سروکار دارند، دشوار و با نادرستی‌هایی همراه است و گاه نیز در نوشته‌های آنان کلمات به صورتهای مختلفی ضبط می‌شود. اصلاح و تصحیح اغلاط املائی و نگارشی، یکسان سازی و هماهنگی متن از این لحاظ و نیز از نظر رسم الخطی و سجاوندی و همچنین علائم و نشانه‌های گوناگون برای تفکیک و تبیین مباحث، بازنویسی کلمات ناخوانا در دست نوشت و موارد دیگری از این دست در کار تصحیح و آماده سازی اثر ملحوظ شد. خوشبختانه با سفر نویسندگان به ایران و حضور در مرکز خراسان‌شناسی هماهنگی‌هایی صورت گرفت و اهم موارد و تصحیح و ویرایش از نظر

۱- واژه‌هایی مثل اسب که در سمرقند و در گویش تاجیکی اسپ خوانده می‌شود.

ایشان گذشت. توفیق محقق محترم و سایر کوشندگان زبان فارسی را در ایران و دیگر کشورها خواستاریم و امیدواریم نشر این اثر در مسیر حفظ و غنای گنجینه فرهنگ و ادب پارسی گام مؤثر و مفیدی باشد.

محسن مدیر شانه‌چی

گویش تاجیکی و تاریخچه زبان و ادب فارسی سمرقند

کتابی که بنده حالا به خوانندگان گرامی ایران چون ارمغانی از سمرقند تقدیم می‌دارم، نتیجه تحقیقات و مشاهده‌هایی است که من در مدتهای متمادی در انس و الفت و ارتباط و معاملات هر روز با همدیاران خود داشته‌ام و دارم. تحقیق و پژوهش بنده در گویش تاجیکی مردم سمرقند نه تنها به سبب مهر و محبتی بوده است که من به این شهر و مردمان آن دارم و نه فقط بدان علت است که این جانب سمرقندی الاصل هستم و اجداد و نیاکان من در این شهر بیشتر از سه صد سال اقامت و زندگی داشته‌اند بلکه شوق و رغبت من به تحقیق و جمع آوری زبان تاجیکی این شهر، باز از آن باعث است^۱ که سمرقند یکی از بزرگترین مراکز تمدن مشرق زمین و بالخاصه تمدن ایرانی و اسلامی است. تاریخ از زمانهای قدیمترین سرکرده^۲، تقدیر و سرنوشت سمرقند را با بیرون از ماوراءالنهر با سرزمین پهناور شرق، با ایران و افغانستان، با هند و چین، با روم و با بیزانس، با ممالک عرب پیوست نموده است. ثروت گنجینه‌های معنوی و مدنی که در سمرقند در قرون قدیم به وجود آمدند، تنها به همین سرزمین محدود و مسدود نبودند، بلکه با جریان تاریخ تمام کشورهای

۱- به آن دلیل است.

۲- شروع.

شرق مربوط، یک قسم ترکیبی واورگانیک تمدن عمومی بودند. بلی درست می‌گویند که سمرقند گهواره تمدن ایرانی و اسلامی، سنت و عنعنه‌های مردمان ایرانی نژاد و ترک زبان است. نگهدارنده و حفاظت کننده این همه ثروت و گنجینه‌های مدنی و معنوی، خاک بی زبان و دیوار و قلعه و مناره و طاقهای سر به فلک کشیده خاموش نیستند. آن که این ثروتها را آفریده، آن را نگهبانی و پاسداری نموده، از عصر به عصر، از نسل به نسل تحویل داده، چون آثار و یادگار گذشتگان حفاظت نموده است، مردم این شهرند. مردم شهر سمرقند نه تنها ثروت و گنجینه‌های علم و ادب، شعر و صنعت^۲، آثار معماری و شهرسازی را نگاه داشته‌اند، بلکه آنها بوده‌اند که نعمت بزرگ تاریخی و معنوی، عطای خداوندی - زبان سخن گویا و شیوه‌ای خود - زبان فارسی را که از زمانهای پیش به تاجیکی یا فارسی تاجیکی موسوم بوده است، با مهر و محبت، با دلاوری و جسارت، با افتخار و سربلندی تا امروز نگاه داشته توانسته‌اند.^۳

اگر ما گوئیم موطن پیدایش و رشد و رونق شعر و نظم فارسی ماوراءالنهر بود، پس سمرقند یکی از مراکز و سرآغاز زبان و ادب فارسی محسوب می‌شود.

چند مصرع از اشعار اولین فارسی که در تاریخ ثبت گردیده است، با نام سمرقند مربوط است:

سمرقند - کند مند	بدینت کی افگند
از چاچ ته بهی	همیشه ته خهی

این چار مصرع که در المسالک و الممالک ابن خردادبه به نام ابوالینبغی عباس آمده است، بیانگر سوز و گدازی است که در اثر تخریب و ویرانی سمرقند از تهاجم لشکر اعراب از دل یک نفر شاعر دوستدار سمرقند یا زاده سمرقند بیرون آمده است. دو بیت شعر فارسی قدیم که پیش از عهد سامانیان انشا شده است، به نام ابو حفص سغدی متعلق است و دل گواهی می دهد که این شاعر بی شک از مرکز ملک سغد، شهر سمرقند، بروز نموده است. زبان و آهنگ و سبک این شعر چنان تاجیکی است که گمان می کنید سراینده آن نه هزار و صد سال پیش عمر به سر برده است، بلکه یک تن شاعر یا حافظ است که امروز در سمرقند اقامت دارد.

شکوفایی و اشتهار و اقتدار دولت آل سامان به شهر بخارا و به نام امیر اسمعیل سامانی موقوف است. اما تاریخ شاهد است که پایه و زمینه های ملی، اجتماعی و سیاسی این دولت در سمرقند گذاشته شده بود. در آن سالهایی که حکومت ماوراءالنهر به دودمان اسد بن سامان خدات و اگذار گردید، سمرقند مرکز حاکمیت این خاندان محسوب می شد و از این رو وقتی که نصر بن احمد سامانی در سال ۲۵۰ هـ (۷۶۴ م.) به حکومت سمرقند مأمور گشت، مُلکهای دیگر ماوراءالنهر تحت اداره این حاکم پر قدرت قرار گرفته بود. بعد از ده سال، در آن ایامی که نصر بن احمد برادر خود اسمعیل را حاکم بخارا تعیین کرد، خلیفه - موفق بالله - به نصر بن احمد، منشور ولایت همه اعمال ماوراءالنهر را تفویض نمود (۲۶۰ هـ / ۸۷۴ م.). در زمان سلطه نصر بن احمد، سمرقند همچون مرکز علم و دانش و علوم اسلامی و چون حوزه شعر و ادب زبان دری برای رشد و رونق ادبیات فارسی قرن بعدی عوامل و پایه های مستحکمی را

بنیاد گذاشت. شاعر توانای دربار نصر دوم سامانی (۳۰۱ هـ. / ۹۱۴ م. / - ۳۳۱ هـ. / ۹۴۳ م.) ابو عبدالله رودکی، پیش از آن که به بخارا رود، در سمرقند تحصیل علم کرده و همین جا نشو و نما یافته به سان شاعر چیره دست اشتهار و اعتبار پیدا کرد. زبان دري علم و فلسفه و شعر و ادب پیش از قرن چهارم، یعنی پیش از به پایه قدرت رسیدن دولت آل سامان، مرحله‌های نخستین پیدایش و شکل خود را در چنین شهرهای بزرگ تاریخی مثل سمرقند طی نموده است. به نسبت «سمرقندی» نام برداشتن شاعران توانا مثل رودکی و دقیقی یک امر تصادفی تاریخی نیست.

بعد از آن که پایتخت دولت سامانیان در بخارا استقرار یافت و این شهر مرکز علم و ادب و دین و فلسفه شرق قرار گرفت، سمرقند اهمیت و مقام پیشینه خود را در حیات معنوی و مدنی دوره سامانیان همچنان دارا بود. در مساجد و مدارس، در منزل و اقامتگاه خانقاههای این شهر، تعلیم و تدریس علوم نقلی و عقلی - چه به زبان عربی و چه به زبان دری فارسی - متداول بود. نام علمای شهر سمرقند، در حدیث، ابو حاتم محمد بن حیان (۳۵۴ هـ. / ۹۶۵ م.) در فقه ابواللیث محمد ملقب به ام المهدی (۳۷۲ هـ. / ۹۸۳ م.)، و در کلام، ابو منصور ماتریدی (۳۳۳ هـ. / ۹۴۴ م.) و ابوالقاسم اسحاق معروف به حکیم سمرقندی، بیرون از این شهر، در عالم اسلام، شهرت پیدا کرده بود. خلاصه کلام آن که سمرقند بعد از بخارا در بنای محتشم دولت سامانی یکی از ارکان قوی و استواری بود که بالای آن عمارات عالی سیاست و اقتصاد و معنویات و فرهنگ خلق و مملکت استقرار داشت.

دولت آل سامان بعد از یک قرن شکوه و عظمت روی به سقوط آورد و در یک مدت کوتاه از هم پاش خورد. دولت بزرگترین^۱ که اساس سیاسی و اجتماعی و سنت و عنعنه‌های آن ایرانی بود، از بین رفت و چنین دولتی، دیگر در قرون و اعصار بعدی عرض وجود نکرد. اما آن تمدن و گنجینه پراچ معنوی که به شرافت این دولت بنیاد یافته بود، مثل دولت آل سامان از هم پاش نخورد، بلکه با یک وسعت و سرعت حیرت افزا، بیرون از مرزهای آن دولت گسترش و رونق و رواج یافت. سرزمین اجدادی سامانیان به تسلط ترکان قراخانی گذشت^۲؛ ترکانی که هر چند اسلام آورده بودند، اما با روح و قلب خود با عنعنه‌های مردم ایرانی نژاد بیگانه بودند، در عین حال به مردمی که صاحب فرهنگ و ادب و زبان فارسی بودند، به نظر خصومت و عداوت ننگریستند. گذشته از این به وجود زبان فارسی دری و آثار علمی و ادبی آن دست تعرض دراز نکردند. سمرقند در عهد حکومت قراخانیان یکی از شهرهایی بود که والیان ترک نژاد آن را مرکز دولت و سلطنت خود برگزیدند. قراخانیان حکومت را به دست گرفتند، اما نبض حیات شهر در باغ و حویلی‌های^۳ مردم زحمتکش، در دکان و فروشگاههای تاجران و بزازان، در دستگاههای پیشه‌وران و هنرمندان، در مسجد و مدرسه‌ها در تپش بود، شهر زنده بود و روح ایجاد کارانه^۴ داشت. مردم شهر، شعر و قصه‌های فارسی ایجاد می‌کردند، به زبان فارسی علم و دانش می‌آموختند... زبان فارسی تاجیکی نه فقط در شعر و ادب و علم و فرهنگ، بلکه در کارگزاری والیان

۱- بزرگترین دولتی

۲- درآمد

۳- خانه‌های

۴- خلاق، آفریننده

قراخانی در مقام اعتبار و کاربرد بود.

در عهد قراخانیان از سمرقند یک عده شعرا و ادبایی ظهور کرده بودند که در تاریخ ادبیات فارسی مقام بزرگ و نقش بارزی دارند. ادیب نامدار و استاد نثر فارسی، مؤلف کتاب مشهور چهار مقاله (مجمع النوادر) - نظامی عروضی - در سمرقند متولد شده، در همین جا کسب کمال نموده، سپس به خراسان سفر کرده و در آن سرزمین به نثر متین و دانش قوی خود شهرت پیدا کرد.

یکی از شعرای توانا و نام آور این عصر سیدالشعرا استاد ابو محمد بن محمد رشیدی بود که تربیت یافته مکتب نظم رودکی محسوب می‌شود. این همان شاعری است که دیوان رودکی را «سیزده ره» خوانده و از خود کرده^۱، به سحر و اعجاز سخنان او مفتون گشته، او را به مقام «سری» تمام سخنوران فارسی گذاشته است. رشیدی خود همچون «سیدالشعرا» پیشگام اهل ادب زمانش بود و شعر والامقام او شاعر معروف و مشهور عصر غزنویان مسعود سعد سلمان را در لاهور دور دست مفتون کرده بود. سلمان بعد از خواندن قصیده‌ای که رشیدی به او ارسال داشته، در مدح رشیدی و ستایش سخن او نوشته بود. پارچه‌ای^۲ از قصیده سعد سلمان در این جا می‌آید

نسیم روح فزا آمد از طریق دراز

به من سپرد یکی درج پر ز درّ عدن

اگر چه بود کنارم ز دیدگان دریا

بماند خیره در آن درج هر دو دیده من

۱- آموخته و فرا گرفته

۲- پاره‌ای، قسمتی

چگونه درّی بود آن که بر لب دریا
همی ندیدم جز جان و دیدگانش ثمن
یکی بهار نوآیین شگفت در پیشم
که آن چنان ننگارید ابر در بهمن
همی به رمز چه گویم قصیده‌ای دیدم
چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
حقیقتم شد چون گرد من هوا و زمین
ز لفظ و معنی آن شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بیهمتا
به تیغ تیز قلم شاعری بلند سخن
به وهم شعرش بشناختم ز دور آری
ز دور بوی خبر گویدت ز مشک خُتن
چو باز کردم یک فوج لعبتان دیدم
بدیع چهره و قد و لطیف روح و بدن
چون عقد گوهر مکنون به قدر او اعلی
چو تخت دیبه مدفون به خوبی احسن
چو آسمانی پر زهره و مه و پروین
چو بوستانی پر لاله و گل و سوسن
به دیده بر نتوانستمش نهاد از آن
که ترهمی شد ازو آستین و پیراهن
زودود طبع مرا چون حسام را صیقل
فروخت جان مرا چون چراغ را روغن

ز بهر جانم تعویذ ساختم آن را
که کرد قصد به جانم زمانهٔ ریمن
زهی چو روز جوانی ستوده در هر باب
زهی چو دانش پیری گزیده در هر فن
این بیت‌های سعد سلمان گواه آن است که شعر رشیدی سمرقندی
نمونهٔ صنعت عالی سخن و مضامین پر از حکمت و دانش بوده است و
می‌توان حدس زد که محیط ادبی که رشیدی از آن ظهور کرده و خود در
پایگاه عالی آن قرار داشته است، ادامهٔ همان سنت و عنعنه‌های ادبیات
عهد سامانیان بوده است.

در عهد سلطهٔ قراخانیان در سمرقند، شاعر شهیر، قصیده‌سرای
زبردست، هجوتنگار ممتاز و نا تکرار^۱ تاج الشعرا شمس الدین محمد بن
علی سوزنی از سیماهای بزرگ ادبیات فارسی به شمار می‌آید. عنوان
«تاج الشعرا» مؤید آن است که سوزنی در آن زمان پیش‌صاف و سرور
محیط ادبی سمرقند اعتراف^۲ شده است. سوزنی در دربار والیان قراخانی
نه تنها چون شاعر، بلکه به سان دانشمند نیز در مقام پاسداری و احترام و
به لقب «حکیم» مفتخر بود. دیوان سوزنی یگانه آثار منظوم آن عهد است
که تا زمان ما از گزند و آسیب قرن بعدی ایمن مانده و امروز در دسترس
ماست. سوزنی در اشعار هجویه و مطایبه‌ای خود از گویش و تعبیرات
مردم سمرقند فراوان استفاده نموده است که با تأسف تا امروز مورد
آموزش و تحقیق قرار نگرفته است.

از معاصران سوزنی نام دو تن شاعر با چندی ابیات پراکنده در

۱- بی همتا، بی نظیر

۲- شناخته

تذکره‌ها ثبت شده، اما دیوان اشعار ایشان در تلاطم حمله مغول همانا از بین رفته است. یکی از این شاعران دهقان علی شطرنجی بود و دیگری شهاب مؤید که در دربار ممدوح سوزنی، طمغاج خان مسعود به منصبی مأموریت داشت.

در دوره کمی بعدتر از سوزنی، در سمرقند ادیب و دبیر نویسنده‌ای به نام ظهیرالدین محمد متخلص به ظهیری و ملقب به «کاتب» ظهور کرد که چند مدت در دیوان قلیچ طمغاج خان (۱۲۰۳-۴/۱۲۰۳ م.) مأموریت صاحب دیوانی را در عهده داشت. داستان منشور او، سندبادنامه، که امروز در دسترس ماست، یکی از شاهکارهای نشر قرن ۱۳ هـ. / ۱۳ م. به شمار می‌آید.

فلاکت و مصیبت حمله اردوهای مغول، سمرقند آرام و شکوفا را یکباره به تندباد تخریب و انهدام گرفتار ساخت. فاجعه سخت سرنوشت سمرقند در اثر تهاجم چنگیزیان در صفحات تاریخ ثبت گردیده است. این حمله و ضربت در مدت بیشتر از یک قرن گویا نفس زندگی را در این شهر منقطع ساخت. خانه و منزلگاه مردم، عمارات و بناهای پرشکوه با زمین یکسان شدند. مردم اقامتگاه و محلات زندگی خود را ترک نموده، جلای وطن کردند. بازماندگان در بیم و ترس و بینوایی و برهنگی عمر به سر می‌بردند. در این سکوت و رکود و در این وحشتکده مخوف، یک چشمی در حیات علم و ادب گشوده نشد و یک شمعی در گوشه‌ای از شعر و شاعری افروخته نگشت.

این خاموشی و بی‌زبانی سمرقند، زیاده از صد سال ادامه داشت تا آن جایی که امیر تیمور به عرصه تاریخ قدم گذاشت و از آن دمی که او سمرقند را پایتخت دولت خود اعلام داشت، به تن مرده و بیجان سمرقند

نفس تازه حیات بخش دمیده گردید. تیمور که با لشکر و قوشون مهیب خود شهر و کشورهای دیگر را بی رحمانه به تخریب و ویرانی می‌رسانید، در عمران و آبادی سمرقند به نیرو و قوه فوق العاده بنیادکاری کمر بسته بود. تیمور بناهای خراب را تعمیر کرد، مسجد و مدرسه‌های نو بنا نمود، خانقاه و مزارات بزرگان را سزاوار نام و مقام آنها عمارت کرد، علما و دانشمندان و همه اهل ادب را به ترویج علوم و فنون ترغیب نمود، از کشورهای همسایه، از جمله از ایران و خصوصاً خراسان عالمان زبردست، هنرمندان معجزه کار، معماران گلدست^۱ و نقاشان مانوی پیشه^۲ را در سمرقند جمع کرد. در مدارس سمرقند از نو تدریس و تعلیم علوم عقلی و نقلی رواج یافت، علما و ادبا برابر زبان عربی به زبان فارسی به تدریس و تألیف رسایل و کتب مشغول گشتند. دو مورخ زمان تیمور که تاریخ فتوحات و رسم و آیین حکومت او را در شکل کتاب مدون ساخته‌اند، ایرانی نژاد بودند: غیاث الدین علی از یزد و نظام الدین شامی از تبریز بودند. در طاق و رواق و گنبد و بروج عمارات با عظمت تیمور در ردیف کتیبه‌های عربی، بسیار قطعات منظوم و منثور به زبان فارسی ثبت گردیده است. در عهد تیمور هر چند از رواج و رونق شعر در سمرقند اطلاع کاملی نداریم، اما از روی چندی قرینه‌ها نتیجه گرفتن ممکن است که در این عصر شعر فارسی نیز در محیط ادبی و فرهنگی سمرقند بی اثر نبوده است. اگر شیخ الاسلام عهد تیمور خواجه عبدالملک سمرقندی به تخلص عساری شعر می‌نوشته است، پس جای تردید نیست که در سمرقند میان مردم عادی و اهل فضل و هنر بازار شعر گرم بوده است.

۱- چیره دست

۲- هنرمند

گوش تاجیکی و تاربخچه زبان و... / ۲۵

یک غزلی که دولت‌شاه در تذکره خود از «عصاری» آورده است، شاید
نمایانگر سبک و اسلوب و مضامین شعر دوره تیموری باشد:
ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
وی در گرامی ز بر ما مرو آخر!
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر!
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر!
ای نقش خیال خط جان پرور جانان
از لوح سواد بصر ما مرو آخر!
دور از تو ندارد خبر خویش عصاری

اکنون که شنیدی خبر ما، مرو آخر!
پس از وفات تیمور در سنه ۸۰۷ هـ. / ۱۴۰۵ م. سمرقند باز در مدت
قریب پنجاه سال در اوج رشد و رونق و آبادی و معموری بود. سال
۸۱۲ هـ. / ۱۴۰۴ م. شاهرخ میرزا جانشین تیمور در ملکهای دولت پدر
خود، حقوق ولایت ماوراءالنهر را به پسرش الغ بیک میرزا می سپارد. در
عهد این والی فاضل و عالم، سمرقند یکی از مراکز بزرگ علم و فرهنگ
و ادبیات فارسی می گردد. با ترغیب و اعانت و دستگیری و سرپرستی الغ
بیک در سمرقند یک اجتماع علما و فقها و دانشمندان علوم عقلی و نقلی
به وجود می آید. در اطراف الغ بیک در مدرسه مشهور و در رصدخانه
نوبنیاد او مثل صلاح الدین موسی ملقب به قاضی زاده رومی، مولانا زین
الدین علی قوشچی، غیاث الدین جمشید کاشانی، معین الدین کاشانی،
خواجه جلال الدین فضل الله ابواللیثی سمرقندی، مولانا محمد عالم

سمرقندی جمع آمده بودند و اکثر تألیفات علمی خود را به زبان فارسی تألیف می‌نمودند. یکی از بزرگترین عارفان این عصر، پیشوای سلسله نقشبندیه در سمرقند، خواجه عبیدالله، معروف به خواجه احرار در همین عصر بیشتر عمر خود را در سمرقند گذرانیده، در تصوف و عقاید نقشبندیه چندین رساله‌ها به زبان فارسی نوشته است.

شعر و ادب فارسی نیز در زمان حکمرانی الغ بیک بیشتر رونق و رواج یافت. در سمرقند، هم در دربار الغ بیک و هم بیرون از دربار الغ بیک محیط خیلی پر جوش و گرم ادبی وجود داشت. یکی از شاعران صوفیه، قاسم انوار، در سالهایی که زندگی او به تنگی می‌رسید یا از والی و سرپرست و ولینعمت خود آزرده می‌شد، چند سالها را در سمرقند در حلقه شاعران و عالمان و عارفان گذرانیده است. از شاعران قصیده سرا بساطی سمرقندی مداح سلطان خلیل (پسر میران شاه که بعد از وفات تیمور چند سال به تخت سمرقند تسلط یافته بود) و مولانا بدخشی مداح الغ بیک بودند.

در این عصر بیرون از دربار الغ بیک نیز شاعران بسیار بودند که اکثر آنها غزل می‌گفتند و صاحب دیوان غزلیات نیز بوده‌اند. بساطی سمرقندی، ریاضی سمرقندی، مولانا یوسف بدیعی اندجانی و باز بسیار شاعرانی که در تذکره‌ها مندرج‌اند، اما دیوان این همه شاعران در زمانی که بعد کشته شدن الغ بیک در سمرقند، تهاجم قبیله‌های بادیه نشین شهر را خراب و اهل علم و ادب را پراکنده کرد، از بین رفته است. این جا غزلی از بساطی سمرقندی می‌آورم که شاید در باره سبک و اسلوب و زبان شعر این عصر تصویری پیدا گردد.

به هر مویی دلی بسته است زلف عنبر افشانش
مگر جمعیت دلهاست در زلف پریشانش
شبی گیسوی او دائم حجاب راه من گردد
صبا تا چند رو بینی یکی آخر بر افشانش
در گوش تو می افتد ز سر مستی به هر سوئی
بده یک جرعه دیگر ز جام وصل غلتانش
به لعل خود فروش آخر یکی بنما حقیقت را
که پر خون جگر گردد ز یاقوت تو مرجانش
تو در نظم این بساطی را کمال از خود بدان کمتر
که پروردست چون مردم به آب دیده سلمانش
بعد از قتل الغ بیک باز صفحه‌های پرفاجعه سمرقند شروع می شود،
آنچه الغ بیک و جد او تیمور در مدت صد سال بنا کرده بودند، روی به
تخریب و تنزل می آرد. علی الخصوص در عمارات و معموره شهر آسیب
و گزند سختی وارد می گردد. تسلط شیبانیان بر ماوراءالنهر به موقع
سیاسی و اقتصادی سمرقند نقصان جدی آورد. والیان شیبانی که نسبت به
تیموریان خصومت و عداوت شدیدی داشتند، بعد از استقرار پایتخت
خود در بخارا، سمرقند را در وضع متروکی و خرابی و فرسایش گذاشتند.
اما با وجود این عوامل منفی تاریخ در سمرقند بعد از مدتی چند خاموشی
حیات مدنی، باز هر جا هر جای شهر شراره‌های شعر و ادب شعله
می زدند. این همه کشمکشهای والیان و جنگها و کشتارها روح شعر پرور و
ادب دوست مردم سمرقند را شکستن نتوانست. زین الدین محمود
واصفی که در سال ۹۱۸ هـ. / ۱۵۱۲ م. بعد از فترت هرات به سمرقند
هجرت کرده بود، در میان اهل علم و ادب شهر برای خود پناهگاه پیدا

کرد. وی در *بدایع الوقایع* از محفل و مجلسهای ادبی که در مدرسه‌ها و در منزلهای سمرقندیان برپا می‌گشت، بسیار نقل و روایت‌های جالبی آورده است. در این محافل مشاعره و نقدهای شعری، بحث و مبادلهٔ افکار در علم شعر و فصاحت و بلاغت واقع می‌شده است. واصفی کتاب خود را از حکایت یک مجلسی که در سمرقند در خانهٔ خواجه یوسف ملامتی نام شاعر و صاحب منصبی به وقوع آمده^۱، آغاز نموده است. چند لحظه‌ای^۲ از آن این جا درج می‌شود:

«نماز شامی در گورستان چاکر دیزه در مسجد سر قبر امام همام ابو منصور ماتریدی رحمه الله علیه با دلی خسته و دل شکسته نشسته بودم... ناگاه شخصی پیدا شد و گفت: شما را خواجه یوسف ملامتی طلب می‌نماید و در خانهٔ وی افاضل سمرقند حاضرند و انتظار مقدم شریف شما می‌برند... چون به خانه‌اش در آمدم، مجلسی دیدم آراسته و پیراسته چون خلد برین و به هر سو دلبری نشسته مانند حور عین... ندیمان خوش منظر شیرین مقال و حریفان مه پیکر همایون خصال طرح گفت و گویی ظریفانه انداختند و مجلس را رشک فردوس برین ساختند. خواجه‌انگیز بدبیه گفتن کردند^۳ و بر حضار مجلس در بدبیه مرتبه‌ای غلبه نمودند... مولانا قتیلی که افضل فضلائی عراق و خراسان بود، در گوش فقیر گفت: این خواجه عجب ما را در نظر این جماعت زبون و رسوا گردانید و کار به جایی رسانید که ما پیش او دم نمی‌توانیم زد. فقیر گفتم که شما صبر کنید و تعجیل ننمایید که جناب خواجه از لباس علم عاری است و در ظلمت

۱- واقع شده، برگزار شده

۲- مختصری، خلاصه‌ای

۳- خواجه شروع به بدبیه گفتن کرد.

جهل متواری، عاقبت از وی امری سر بر خواهد زد که موجب خجالت وی گردد و سبب استیلائی ما شود... و در این اثنا شخصی که «تونی» تخلص می‌کرد و در شعر در غایت زبونی بود، از قواعد و اصطلاحات شعر و عروض و قافیه و صنایع شعری از این فقیر چیزها می‌پرسید و جواب می‌شنید. در بدیهه گفته شد که:

ای که تونی تخلص می‌کنی شعر را از ما تفحص می‌کنی
خواجه چون شنودند، فرمودند:

چون تو می‌دانی که مردِ عاجز است

از چه معنی این تجسس می‌کنی

فقیر بی اختیار خندان شدم و گفتم:

بارک الله که کرماها کردید خویش را بیهده رسوا کردید
خواجه از روی اعراض فرمودند که چه امر به ظهور انجامید که موجب این مقدار انبساط شما گردید. گفتم: «ای مخدوم قافیه را غلط کردید و در میان شعر عیبی از این قویتر نمی‌باشد».

چنین مجلسهای شعر و محفلهای فضلا و ادبا در این عصر بیشتر در میان اهل کسب و معرفت، در منزلگاههای فضلا و علما که از امرا و حکام زمان دوری می‌جستند، برپا می‌گشت. والیان شیبانی و حکام دولات ایشان که از بادیه رسیده بودند، از سنت و رسوم و آیین سلاطین شعر پرور و ادب دوست ترکان پیشین دور بودند و از این جاست که در اوایل دوره حکمرانی خود در دربار و دیوان خود شعرای مداح را جمع نکرده بودند. و از نیمه عصر ۱۱۱ هـ. / ۱۸۷۰ م. سر کرده چنین والیان قوی دست مثل عبیدالله خان و عبدالله خان (دوم) در دربار و رکاب خود همیشه از شعرا و فضلا چند تن را مصاحب و ندیم خاصه خود برگزیده بودند. به تقلید این

خوانین، منصب داران و حکام شهرها نیز رفته رفته خود را شعر پرور و حامی فضل و ادب به قلم می‌دادند.^۱

در سمرقند از نیمه قرن ۱۱ هجری سر کرده یک آرامی نسبی برقرار گردید و نتیجه این بود که محیط ادبی نیز به اندازه زیادی به جنبش آمد و در شهر یک حوزه ادبی به شکل یافت و بازار شعر و ادب رواج و رونق گرفت. یکی از ادیبان برجسته و شاعران شناخته این دور مطربی سمرقندی بود که در احوال و آثار شاعران معاصر خود تذکره‌ای تدوین نمود و این تذکره امروز مأخذ یگانه و معتمدی است که وضع ادبی، فرهنگی و علمی آن زمان را چون آینه برای ما روشن ساخته است. در تذکره مطربی از شعرا و فضلاء سمرقند یک صد و چهار نفر شامل گشته‌اند و نمونه اشعاری که از آنها مندرج است، شاهد آن است که سمرقند در واقع هم در نیمه دوم قرن ۱۱ یکی از مرکزهای عمده نظم فارسی ماوراءالنهر بوده است. مطربی از مجلس و محفل‌های شعرا و فضلاء، نقلها و حکایات بسیاری آورده است که در آن همایشها مسأله‌های نظری و عملی شعر از جمله علم عروض و قافیه، صناعات شعری مورد بحث و مناظره‌های جدی قرار داشته است. در میان شاعران سمرقند مندرج در تذکره مطربی زیاده از ده شاعر دیوان کامل غزلیات و قصاید داشته‌اند و در زمان خود نه تنها در سمرقند، حتی بیرون از آن، در ایران و هندوستان مشهور بوده‌اند، از آن جمله‌اند امینی دهبیدی، افضل‌ی سمرقندی، باقی سمرقندی، نگاری سمرقندی، صادق سمرقندی و صابر سمرقندی.

۱- قلمداد می‌کردند

به منظور آن که خواننده گرامی از سبک و اسلوب نظم و نثر ادبا و شعرای این عصر سمرقند تصویری داشته باشد، پارچه‌ای از تذکره مطربی را اقتباس می‌کنیم که در آن مؤلف از صحبت پرفیض خود در منزل شاعر و دانشمند آن زمان ابو محمد مشهور به خواجه کلان خواجه دهبیدی (فرزند امجد مخدوم اعظم کاسانی مقیم سمرقند) متخلص به امینی نقل می‌کند:

وقتی که این کمینه در صغر سن به درس فواید ضیائیه به مشارکت مخدوم زاده عالمیان خواجه هاشم سلمه الله تعالی و ابقاه و اوصل الی غایه متمناه حاضر می‌شد، گاهی به جهت تذکار و تکرار سبق و تصحیح و تنقیح عبارت به منزل شریف ایشان که در لب حوض بُلْبُلْک واقع است، می‌آمد. روزی در حین مذاکره سبق این بیت که منسوب به حضرت فاطمه است - رضی الله عنها و صل وسلم علی ابیها - و در مرثیه حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم - فرموده‌اند مذکور شد که شعر:

صَبَّتْ عَلَیْ مَصَائِبَ لَوْ اِنَّهَا صَبَّتْ عَلَی الْاِیَامِ صِرْنَ لَیَالِیَا
حضرت ایشان پرسیدند که این بیت در کدام بحر است: گفتم در بحر رجز مسدس سالم. فرمودند از ابیات فارسی مثالی نما. این بیت را خواندم که بیت:

ساقی به عشرت کوش در دوران گل

مگذار از کف جام تا پایان گل
مولانا صالح غجدوانی که یکی از افاضل بود و در علم عروض کامل می‌نمود... بر سبیل مغالطه فرمود: این بیت شما ناموزون است زیرا که قاعده ارباب عروض است که هرگاه بعد از حرف مدّ، نون واقع شود، در تقطیع ساقط می‌گردد. پس در کلمه «دوران» و «پایان» درین بیت بعد از

الف نون واقع شده چون در تقطیع ساقط شود، بیت ناموزن می‌شود. فقیر گفتم: قاعده اهل عروض آن است که هرگاه بعد از حرف مدّ، نون ساکن واقع شود، تقطیع ساقط می‌گردد؛ این جا، نون متحرک است، پس ساقط نگردد و بیت ناموزن نشود. حضرت ایشان بعد از استماع این مبحث متوجه این حقیر گردیده فرمودند که یاران در فن عروض ذوفنون می‌نمایند. ظاهر در این است که اشعار را نیک می‌گفته باشند. برخواسته تعظیم به جای آوردم. بعد از آن فرمودند که فقیر را نیز از این نمد کلاهی هست. اگر نزد من شعری خوانی، بعید نخواهد بود. فقیر این غزل حضرت حقایق فرجامی را مطلع:

یا مَنْ بَدَا جَمالک فی کلِّ ما بَدَا بادا هزار جان مقدس تو را فدا
تتبع نموده بودم، به عرض شریف ایشان رسانیدم و هو هذا غزل:
یا مَنْ مِنَ الصِّفَاتِکَ اللهُ واحدا
پیدا تو کرده طفل له لیس والدا
از پرتو جمال تو ای حی لم یزل
خورشید لمعه‌ای است در این طاق پر صدا
... بنمای روی خویش که دردم ز حد گذشت
یا مَنْ بَدَا جَمالک فی کلِّ ما بَدَا
بهر فدای تو چه بود جان مطربی
بادا هزار جان مقدس ترا فدا
گذشته از این دو غزل و یک رباعی از شاعری به نام اشکی نیز این جا
ثبت می‌گردد. نامبرده از دوستان جانی و شریک درسان^۱ مطربی بود. در

گوش تاجیکی و تاریخیچه زبان و... / ۳۳

شعر از سرامدان زمان بود و به قول مطربی بیشتر اشعارش به طرز عراق
مطرز گشته است:

نسیم نخلِ تو ای سیمبر بجنابند
چو مرغ جان به هوای تو پر بجنابند
ز دست هجر تو هر خسته دل که جان بدهد
اجل رسد به سر او و سر بجنابند
به جای خون ز رگ جانم آرزو ریزد
دمی که غمزه او نیشتر بجنابند
هزار فتنه زند سر برای بردن دل
به غمزه گوشه ابرو اگر بجنابند
اجل به کلبه اشکی قدم چگونه نهد
که راست زهره که زنجیر در بجنابند
ایضاً:

طفل اشکم که چو در دیده ز هجران بشکست
شیشه صبر به سنگ آمد و افغان بشکست
چهره تا کفر سر زلف تو ای بت بنمود
نرخ ایمان به سر چارسوی جان بشکست
نامه هجر مرا خواست برد مرغ امید
پرو و بالش ز گرانباری هجران بشکست
مژه تا سایه به صحن گل رویش انداخت
سنبل خم به خم از سایه مژگان بشکست
نخل امید من از سنگ ملامت اشکی
به هوای قد آن سرو خرامان بشکست

رباعی:

اشکم به دلم آتش حسرت می‌ریخت
غم‌ریزه درد بر جراحت می‌ریخت
هر چند که درد و رنج جانم می‌خواست

از دیده من مهر و محبت می‌ریخت
دوره حکمرانی عبدالله خان ثانی شیبانی (۹۹۱ هـ. / ۱۵۸۳ م. -
۱۰۰۶ هـ. / ۱۵۹۸ م.) سالهای آرامی نسبی در ماوراءالنهر بود. در عهد این
والی سمرقند هر چند آباد و مأمور نبود، بلکه عمارات بنیاد گذاشته تیمور
و تیموریان روی به خرابی نهاد، اما در شهر یک محیط سازگاری برای علم
و ادبی و اهل آن موجود بود. مطربی در تذکره خود بارها از این شرایط
مساعد رونق ادبی تذکر داده و از شعرایی که از سلطنت مقتدر عبدالله خان
ستایش نموده‌اند، قصیده‌های شیوارا مندرج ساخته است.

اما هیئات این چند سال آرامی و آسایش طولی نکشید. در اوایل قرن
یازده هجری تخت سلطنت بخارا به دست خاندان اشترخانیه گذشت که
آنها نیز از قوم اوزبکیه و همخون و همزاد شیبانیان بودند. دوره سلطه این
خاندان در تاریخ ماوراءالنهر خیلی تشنج، بی نظمی و فاجعه‌های بی مثلی
وارد نمود. کشمکش و جنگ و درگیریهای قبیله‌ای و طایفه‌ای اشترخانیان
به پراکندگی ملک و ضعف حکومت مرکزی منجر گردید. در زمان
زاممداری این سلاله، سمرقند بالخاصه آسیب و گزند بیش از پیش را از
سر گذرانید و خصوصاً کشتار و قتل عامی که والی بی رحم - سبحان
قلی خان - اشترخانیان به سمرقند برپا نمود، این شهر را به خرابه‌زاری
مبدل ساخته، اهالی آن را به ترک منزل و موطن خود مجبور ساخت.
حصه‌ای از این قصه مصیبت بار را ملیحای سمرقندی در تذکره خود با

آب دیده و خون جگر نقل نموده است:

«از تاریخ هزار و هفتاد و دو عسرتی و تاراجی و یغمایی که در سمرقند واقع شد، خصوص بعد از متصرف شدن انوشه‌خان اورگنجی (که حاکم خوارزم و دشمن اشترخانیان بود، ره) آبادیش به ویرانی و معموریش به خرابی مبدل گردید و مقیمانش جلای وطن گردیده مسافرت اختیار کردند و اثر بی مروتی و بی التفاتی خاقان منصور سید سبحان قلی خان به اتهام آن که مردم سمرقند انوشه‌خان را بی جنگ و جدال داخل ولایت کرده‌اند، گفته حکم به قتل مردم او فرمودند و طایفه‌ای از مردم یوز را گذاشته از بی جرمی جرمانه از مردم گرفتند. از تعدی چنان شد که از بیوه زنی مبلغی گرفتند که به سالها از عهده‌ادای آن نبرآمد^۱. دیگر این که خانان مذکور در جمیع قلمرو خود خصوصاً در سمرقند، هر سال هفت ساله برات مقرر می‌ستایند. اگر شخصی را یک تنگه^۲ لازم بود دادن، هفت تنگه می‌گرفتند و هفتاد چندان دیگر به قلم دیوانیان و ارباب خراجات می‌برآمد... به نوعی ضبط و ربط از سمرقند رفت که اگر قرن‌ها گذرد، نتوان به اصلاح آورد و از مردمانش جز مردمی نامی نماند. جماعه اوزبک در درون حصارش به نوعی دست تعدی دراز کردند که قلم از بیان آن کوتاه است. درون بلده را این حالت باشد، از صحرای او چه گفته شود».

با وجود این هرج و مرج و ناآرامی و پریشانی و بیم و هول، چراغ علم و فضل و شمع شعر و ادب در سمرقند خاموش نگردید. در مدرسه‌های شهر، علما و مدرسان به تدریس و تعلیم و طالب علمان به کسب کمال و

۱- بر نیامد

۲- واحد پول

تحصیل علوم مشغول بودند. در حجره‌های مدرسه‌ها، در دکان و دستگاه‌های پیشه‌وران و هنرمندان، در حویلی و منزلگاه‌های شهریان، مجلس‌های شعر برپا می‌گشت. مشاعره و نقد و بررسی‌های اشعار گذشتگان و معاصران سازمان می‌گرفت. سخن سنجان و سخنسازان از هند و ملک افغان و از بلخ و بخارا و سمرقند می‌آمدند، با شعرا و ادبای این شهر ملاقات و صحبت‌های ادبی و علمی تشکیل می‌دادند. یکی از وقایع مهم‌ترین و جالب‌ترین این قرن به وجود آمدن تذکره‌الشعری است به نام مذکرالاصحاب که تألیف آن به قلم نابغه آن زمان محمد بدیع بن محمد شریف ملیح‌ای سمرقندی است. در این تذکره که شامل احوال و اشعار زیاده از دو صد و پنجاه شعرا، ادبا و فضلائی ماوراءالنهر، خراسان و دیگر نقاط ایران است، زیاده از پنجاه تن شاعران و دانشمندان و فاضلان سمرقندی الاصل مندرج‌اند که اکثر ایشان شاعران متبحر و علمای نامدار زمان بوده‌اند. در این تذکره باز چندین شاعرانی شاملند که از شهر و بلاد مختلف ماوراءالنهر آمده، در سمرقند اقامت اختیار کرده‌اند. در میان شعرا و علما و ادبا و فضلائی که ملیح‌ای با ایشان آشنا بوده و طرح دوستی داشته است، تنها چند نفری هستند که گاهی در شعر قوه آزمایی می‌کردند، و اکثریت کل آنها شخصانی بودند که صاحب تألیفات علمی و ادبی و دیوانهای مکمل شعر بوده‌اند. بنده می‌خواهم فصلی را در باب فاضل و شاعر نامدار آن عصر آخوند ملاً عابد متخلص به ممتاز این جا اقتباس کنم تا خوانندگان گرامی را تصویری از محیط ادبی و اشخاص برگزیده آن عصر پیدا گردد.

«ممتاز تخلص آخوند ملاً عابد است. مولد و نشأ و نمای آخوند در سمرقند فردوس مانند است، در بلده مذکور در گذر مسجد رباط که

معمورترین و مشهورترین گذرهاست، موطن مشارالیه می‌باشد. والد عزیز مشارالیه را که ملاً زاهد نام دارد، او را به اِشتیخان نسبت می‌دهند، اما تخلص مذکور در باره مشارالیه اسمی است با مسمی که در میان ابنای زمان از او آراسته‌تر و در احبای دوران از او پیراسته‌تر کسی نیست. فصیح زبان، ملیح بیان، کلیم الهام و سلیم انجام است. فکر صائب و ذهن ثاقب دارد و صاحب نشأه و شعور است و استعارات دور از شعرش مهجور است و شمیم نکهت شعرش به دماغ که نرسیده باشد که شاداب نباشد و دیوانش شبیه به صحن چمن است، در کجا پیدا نشده که شمع مجلس احباب نباشد.

کاغذ اشعارش را همه افسر می‌سازند، در این سرافرازیهاست و آزاده طبعان بر طبع بلند او می‌نازند، از این بی‌نیازیهاست و مشارالیه از بی‌طمعی و توکل ممتاز است. در مدت بیست سال که در سمرقند این همه تفرقه در اهل او رویداده، از مشارالیه متقانع‌تری و متوکل‌تری دیده نشد. از غیر شعور طبعش به شعر و نازک رویها فضایل دیگر آن که به هفت قلم می‌نویسد. از آن جمله خط نستعلیق را به حدی خوش می‌نویسد که... چون رقم مانی شیم او از هیچ کاتبی بر صفحه انشا کسی خبر ندارد و خامه عنبر شمامه آن فضیلت آئین خط نسخ بر نوشته خوشنویسان جهان کشیده و در ریحان نویسی ثلث او کسی نمی‌تواند نوشت و نوشته در زیب و زینت لوح و جدول و در اصل هنرمندی و طرح کاردانی و طراحی طبع مستقیم نازنین و رنگ‌آمیزی ذهن لطافت آئین نقوش ابداع و اختراع بر صحائف روزگار بسیار زینت نموده و به سر انگشت هنر حجاب نقاب از عارض شاهد مدعا وا کرده و به قلم چهره‌گشا در صفحه وجود هزار نقش زیبا و طرح رعنا پیدا کرده، در صنایع و بدایع مذکوره چون او چابک

دست کسی ندیده و یاد ندارد و شبیه آن را در آینه خانه خیال هیچ کس
تخیل نکرده و نکند و در سرعت کتابت بی نظیر و بی مانند است،
چنانچه در تنگیهای معیشت در عسرت بلده مذکور به کسی التجا نبرده و
بر سر غیرت نشسته زور به کتابت آورد به حدی که فتور در نور چشم او
رفت. احباب الفت و اصحاب صحبت او به تمامی ناموس کردند و مدتی
به سبب این ضعف مومی الیه گوشه نشین حجله تنهایی و زاویه‌گزین
صومعه شکیبایی بود. عاقبت الامر دوابخش لاریب از داروخانه غیب
شفای عاجل و دوی کامل روزی گردانید شعرش را رنگ و بو و متانت
دیگر است و از عروض و قافیه با خبر است. در شعر شاگرد مولوی بدیع
جمالستانی است. خدمت شعرا بسیار کرده و از معاصران ملاً نکهت‌الدین
که ذکرش می‌آید، می‌باشد و از جمله شعر اوست (به انتخاب نگارنده):
ای نه سپهر جلوه گهی از برای تو

خورشید و مه دو شاهد عدل ثنای تو

هرگاه حکمت کند اظهار قدرتی

عیسی است یک طیب ز دارالشفای تو

✽

دل به این مژگان سیاهان آشنا دارم هنوز

من به خاطر کاو کاو مدعا دارم هنوز

بی وفایی مذهب و ناآشنایی طرز اوست

زین جفا مشرب عبث چشم وفا دارم هنوز

می‌رسد ممتاز آن می‌کش پسر عاشق نواز

من به پشت پای، چشمی از حیا دارم هنوز

✽

چشم او از سرمه گیرد طرفه رنگ تازه‌ای
عارضش از غازه^۱ می‌تابد به رنگ تازه‌ای
ای بهار خرمی امروز چون قوس قزح
ابرویت از وسمه گیرد آب و رنگ تازه‌ای
لعل او جان می‌دهد جان می‌ستاند چشم او
من گرفتارم به دست شوخ و شنگ تازه‌ای

✽

خال سبز و سمه سبز و خط آن جانانه سبز
دور عشرت خوش که آمد شیشه و پیمانۀ سبز
شیشه می‌قد کشیده چشم عشرت دوست کو
سرو گردیدست گویا بر در میخانه سبز
از هوای نوبهار امسال همچون سرو شد
بال قمری بال بلبل تا پر پروانه سبز

✽

حسن حیا پرستت تاب نظر ندارد
جز نازکی و خوبی چیز دگر ندارد
ای صبح سینه چاکان سرکش نبود باقی
این قیرگون شب ما رنگ سحر ندارد
در آن زمان ناآرام و پر تهلکه و در آن عهد بی قدری و بی ارجی شعر
و ادب و علم و فضل، خود ملیحای سمرقندی نیز یک مشعلۀ فروزان بود
که دل همه یاران و دوستان و دوستداران سخن منظوم و منثور را به

غزلهای غرّا و نثر شیوای خود روشن می‌کرد، در ساعتهای یأس و نومیدی دل‌های به تنگ آمده و جانهای از بار زندگی سیر شده را تسکین و آرامش می‌بخشید و امروز ما به یاد آن فدائیان سخن فارسی و جانسپاران شعر و ادب جاویدانی فارسی تاجیکی تحسین و آفرین می‌خوانیم و به روح پاکشان رحمت پروردگار می‌طلبیم که ایشان در چنان زمان پر وحشت و خونین، در آن روزهای پر خطر و فجیع پرچم و مشعل تمدن ایرانی را در ماوراءالنهر نگون شدن نگذاشتند، آنها از راه^۱ گذشتگان خود دلیرانه قدم گذاشتند و برای نسل آینده و بعد از خود راه را همواره و پر نور نگاه داشتند

...خوشا که این روزهای سیاه تاریخ ما نهایت به سر آمد. به سر حاکمیت در ماوراءالنهر به جای اشترخانیان سران خاندان منغیت آمدند. این خاندان نیز از سلسله همین قبایل ترکی اشترخانی بودند، اما در اداره ملک یک نوع سررشته‌ای پیدا کردند که در قلمرو آنها آرامی نسبی پیدا شد و جالبتر از همه این بود که سران این خاندان که در تخت سلطنت تا اندازه‌ای استواری به دست آوردند، بیش از همه به حال نهایت سخت و پر ملال سمرقند روی آوردند و گامهای اولینی به آن برداشتند که این شهر مصیبت زده را نفس حیات بخشی اهدا کنند. در آخرهای حکمرانی امیر دانیال (از سال ۱۷۵۸ تا ۱۷۸۵ مسیحی حکومت داشت)، ولیعهد او شاه مراد حاکم سمرقند تعیین شد. او از سالهای نخست به سمرقند آمد و تا آن جا که می‌توانست به تعمیر و عمارت شهر می‌کوشید. بعد از رسیدن به تخت امارت (۱۷۸۵) امیر شاه مراد از پیش بیشتر به آباد و معمور ساختن

سمرقند همت گمارید. سعی و کوشش او بر عبث نبود. امیر شاه مراد از شهر و روستاهای آباد ملک خود به سمرقند مردم زیادی را برای اقامت مهاجر کرد و برای این مردم شرایط مساعدی فراهم آورد که آنها بتوانند در این شهر محلات مسکون بنیاد نمایند، کاروانسرا و تیم^۱ و فروشگاههای تجارتی سازند. خود امیر بسیار مدارس و مساجد را ترمیم نمود و چندی مسجد و مدرسه‌های خرد و کلان برای اولاد مردم تازه به سمرقند آمده بنا نمود. خلاصه سخن این است که سمرقند در مدت پانزده بیست سال سر از خاک توده و خرابه‌ها بالا نمود و طرح نو و تازه‌ای گرفت. جانشین امیر شاه مراد، امیر حیدر ملقب به امیر سعید کار پدر را ادامه داد و او نیز در رفاه و عمران سمرقند خدمات شایسته انجام داد. چنان که در بالا گفتیم، در تذکره ملیحا در عصر ۱۱ نام بیشتر از پنجاه شاعر و ادیب ثبت گردیده، اما از هیچ یکی از این شاعران دیوانی تا^۲ زمان ما نرسیده است. در عهد حکومت خاندان منغیت چند تذکره در اواخر قرن ۱۳ تألیف شده بود و در این تذکره‌ها عده‌ای چند از شاعران سمرقند نیز شامل گشته‌اند، از جمله ملاً عبدالله عبدی، میرزا محمد مروی سمرقندی (همانا از مهاجرانی که در زمان امیر شاه مراد از خراسان به اسارت آمده است)، محوی سمرقندی، ابو طاهر خواجه متخلص به نوا صاحب کتاب تاریخ سمرقند معروف به «ثمریه»، عارف سمرقندی و سپندی سمرقندی. در سالهای تحقیق نسخه‌های قلمی پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم تاجیکستان، بنده سه دیوان اشعار پیدا کردم که به شعرای سمرقندی متعلق بود: حاجی قند سمرقندی، محزون سمرقندی، هجری سمرقندی.

گذشته از این یکی از ندیمان امیران بخارا، شیخ الاسلام سلطان خواجه ادای سمرقندی نیز صاحب دیوان بوده که چند نسخه از دیوان او در گنجینه‌های تاشکند و دوشنبه محفوظ است. شاید متانت سخن و صنایع شعری در نظم شعرای این دور از سنخ نظم والا و عالی قرون کلاسیک پایین‌تر باشد، اما با وجود همه نقص معنوی و لفظی در شعر این شاعران ما انعکاس روح زمان و انتقاد ناهمواری روزگار و بی‌نظمی جامعه را مشاهده می‌کنیم. به سان^۱ نمونه، نگارنده می‌خواهم دو غزل محزون سمرقندی را این‌جا شاهد آورم تا خوانندگان گرامی سبک و مضمون شعر شعرای این دور را بتوانند تصور کنند.

جاده مقصود را چون کاروان دارد هراس

هر که را ره گم شود از رهزنان دارد هراس

باغ جنت با گنهکاران گندم تنگ شد

طبع آدم از گلستان جهان دارد هراس

طرفه خرطبعند فطرت پست آدم صورتان

هر کسی آدم شود از این خران دارد هراس

نصرت آیینه از رنگ کدورت بیشتر

صاف طبعان بس که از بدطیبتان دارد هراس

سر نهم بر آستان دوست هر شام و سحر

این گدا اندک ز طبع شاه و خان دارد هراس

*

همچو بلبل مرغ دل هم ناله در منقار شد
وز خیال غنچه لعش جگر گلزار شد
گرم شد چون سینه از سودای عشق آن پری
طبع مجنونم که چون شوریده بازار شد
حرف بعضی ابلهان چون سینه زارم شکافت
ناخن این گربه خویان تیزتر از خار شد
هر که افشا کرد راز حق به ناحق مردمان
از انالحق دیده‌ئی منصور سر بردار شد
ای تُنک سرمایه می لا فی تو مانند حباب
چون سر بی مغز مغرور بی سر و دستار شد
در چمن هر مرغ رابلبل نمی داند کسی
نام، بلبل شد چرا؟ از ناله بیمار شد
پیکر بلبل چرا خرد است؟ در دل درد داشت
غنچه گلشن برای بلبلان طومار شد
در همین عصر بود که ابو طاهر خواجه متخلص به نوا کتابی به نام
ثمریه تدوین نمود که در آن راجع به مزارات، مساجد، مدارس و دیگر
عمارات تاریخی سمرقند، این چنین در باره وضع جغرافی شهر و اطراف
آن اطلاعات نهایت مهم و پر قیمتی آورده است. ثمریه از حیث مختصات
زبان فارسی سمرقند نیز خیلی جالب است، زیرا مؤلف، چون^۱ شخص
سمرقندی الاصل، بعضی عبارات و تعبیرهای مخصوص مردم سمرقند را
استعمال نموده است. این کتاب همانا در سالهای هفتادم قرن ۱۳

۱- به عنوان، در مقام

هجری (سالهای پنجاهم قرن ۱۹ میلادی) تألیف شده است. چنان که قاری رحمت الله واضح در تذکره تحفة الاحباب آورده است، ابو طاهر خواجه سال ۱۲۹۱ هـ. / ۱۸۷۴ م. در کرمینه - قلمرو امیر بخارا - وفات کرده است. از سمرقند در این سالها به کرمینه - قرارگاه امیرزادگان ولیعهد بخارا - هجرت کردن ابو طاهر، که از اولاد قضات آبرومند سمرقند بود، همانا استیلای روسیه و تصرف سمرقند بوده است.

نیروهای حربی روسیه بعد از دو سال تسخیر تاشکند بهار سال ۱۸۶۸ م. به سمرقند مسلط گشتند. استیلای روسیه بر سمرقند و تحت اداره حکومت امپراتوری روسیه در آمدن این شهر، یک تبدلات^۱ بازاری در حیات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و مدنی آن وارد نمود. به رسم زبان دولتی و رسمی جاری گشتن زبانهای اوزبکی و روسی، به مقام فرهنگی، ادبی و علمی زبان فارسی چندان تأثیر منفی نگذاشت. در مکتبهای اصول قدیم، در مدرسه‌ها و در مسجدها، زبان معمولی، زبان فارسی تاجیکی بود. در اواخر قرن ۱۳ و اوایل قرون ۱۴ هجری در سمرقند یک عده شاعرانی به میدان آمدند که به زبان فارسی در اسلوب و سبک نظم کلاسیک فارسی شعر می‌سرودند، مثل ملا سید احمد و صلی، ملا محمد امین نورس، ملا یعقوب عاشقی، عبدالرحیم پسندی، ملا محمد یوسف خواجه قاصد، میرزا شریف علمی، ملا ابراهیم حرمت. از میان این شعرا و صلی سمرقندی (۱۹۲۶-۱۸۷۰) پرکارترین و پربرترین شاعر و ادیبی بود که بجز دیوان اشعار و چندین مثنویهای به چاپ رسیده، به سان^۲ مدرّس، چند رساله در علم صرف عربی و علم قافیه

۱- تحولات

۲- به عنوان

تألیف نموده است.

در اوایل قرن ۱۴ در سمرقند یک عده روشنفکران تاجیک ظهور نمودند که اصول نو تدریس و تعلیم مکتب و مدرسه‌ها را تبلیغ می‌نمودند و تعصب دینی و مذهبی و جهالت و خرافات علمای سوء را سخت انتقاد می‌کردند. محمود خواجه بهبودی، سید احمد صدیقی عجزی، عبدالقادر شکوری، حاجی معین ماهر از پیشصفان روشنفکران سمرقند بودند. همه آنها تاجیکان شهری بودند و بازماندگان ایشان امروز هم در سمرقند عمر به سر می‌برند. محمود خواجه بهبودی، سید احمد صدیقی عجزی و عبدالقادر شکوری از مؤسسان نخستین مکاتب اصول جدید بودند. در همه این مکتبها زبان تعلیم و آموزش فارسی تاجیکی بود. محمود خواجه بهبودی، عبدالقادر شکوری و معلم عصمت الله، رحمت الله زاده از نخستین مؤلفان کتابهای درسی به زبان تاجیکی بودند. همه روشنفکران سمرقند در این دور برابر زبان تاجیکی زبان اوزبکی را خوب می‌دانستند و کتاب و تألیفات خود را هم به تاجیکی و هم به اوزبکی می‌نوشتند. محمود خواجه بهبودی به زبان اوزبکی و تاجیکی روزنامه سمرقند و مجله آینه تشکیل نمود که در این نشریه‌ها شاعران و ادیبان و روشنفکران سمرقند و بخارا و شهرهای دیگر ماوراءالنهر به زبانهای اوزبکی مقاله و قصه‌ها و شعر و منظومه‌های نوآورانه به طبع می‌رسانیدند. محمود خواجه بهبودی در مجله آینه مقاله‌ای انتشار نموده تأکید کرده بود که برای ترکستانیان دانستن چهار زبان ضرور و لابد است: عربی، فارسی، اوزبکی و روسی. سید احمد صدیقی عجزی نیز در مثنوی مرآت عبرت همین

اندیشه را تقویت داده بود و خود نیز از روی گفت خود^۱ عمل نموده، چهار زبان را خوب می‌دانست، به زبان فارسی تاجیکی دیوان غزلیات ترتیب داده، به زبان آذربایجان ترکی نیز دیوان غزلیات به طبع رسانیده است. از مضامین مقالات و کتب درسی و فعالیت تدریس و تعلیم روشنفکران سمرقند همین قدر نتیجه گرفتن ممکن است که در آن زمان میان مردم تاجیک و اوزبک یک دوستی و برادری، نسبت به زبان و فرهنگ همدیگر احترام و پاسداری وجود داشته است. نه اوزبکان و مأموران روسیه به تشکیل مجله و روزنامه و مکاتب اصول جدید زبان فارسی و تاجیکی مانع می‌شدند و نه تاجیکان از دانستن زبان اوزبکی و نوشتن و تألیف نمودن به این زبان بیگانگی احساس می‌کردند.

زبان فارسی تاجیکی در سمرقند بعد از انقلاب اوکتابر^۲، پس از عملی گشتن سیاست نهایت صُنعی^۳ و ناخردمندانه ملی کومنستی^۴ همچنان برقرار بود. در سمرقند مجله و روزنامه‌های تاجیکی نشر می‌شد، نخستین مرکزهای نشر کتب تاجیکی در سمرقند تأسیس گردید. در شهر سمرقند خصوصاً در شهر کهنه اکثر مکتبها به زبان تاجیکی وجود داشت. اما تحصیل در مکاتب عالی، در دانشگاهها و دانشکده‌ها به زبان اوزبکی بود. جالب آن بود ختم کردگان^۵ مکتبهای میانه (متوسط) تاجیکی برای شامل گشتن^۶ به مکاتب عالی به زبان اوزبکی امتحان می‌سپاریدند^۷ و در رشته‌های گوناگون علم به زبان روسی و اوزبکی تحصیل می‌کردند و

۱- طبق گفته خود، طبق نظر خود
 ۲- اکتبر
 ۳- تصنعی
 ۴- کمونستی
 ۵- فارغ التحصیلان، دانش‌آموختگان
 ۶- وارد شدن
 ۷- امتحان می‌دادند

در گفت و گوی زبان اوزبکی تا اندازه‌ای^۱ وارد می‌شدند که به این زبان نه تنها تألیف و تدریس می‌کردند، حتی بعضی تاجیکان شعرها و داستانها نیز می‌نوشتند. پس از ختم تحصیل دانشگاه، تاجیکان در مکاتب شهر و مضافات سمرقند از زبان و ادبیات تاجیک و از جغرافیا و تاریخ و ریاضیات و فیزیک و شیمی و... درس می‌گفتند. کتب درسی اکثر از دوشنبه می‌رسید و در تألیف و نشر کتب درسی اکثر از سمرقندیان شرکت داشتند. من که از خردسالی در سمرقند در چنین محیط علمی و فرهنگی تربیه گرفته‌ام هیچ تفرقه و زیاده از این^۲ هیچ خصومت و بیگانگی میان تاجیکان و اوزبکان احساس نمی‌کردم. پنج سال در تاشکند تحصیل نمودم و همزمان در تأسیس و گزارش برنامه‌های تاجیکی رادیوی اوزبکستان سمت رهبری و سرپرستی داشتم. حکومت اوزبکستان و اداره‌های حزبی جمهوری بهر توسعه و گسترش برنامه‌های زبان تاجیکی توجه زیاد و صمیمانه ابراز داشتند. سال ۱۹۵۰ طبق قرار حزب کومنستی شوروی و با مدد و دستگیری^۳ حکومت اوزبکستان روزنامه تاجیکی حقیقت اوزبکستان که در سالهای ترور استالینی ممنوع شده بود، از نو با نام اوزبکستان سرخ در تاشکند به نشر آغاز نمود. در تأسیس این روزنامه بنده هم شرکت نموده بودم. حالا این روزنامه با نام آواز تاجیک (نام نخستین روزنامه تاجیکان اوزبکستان که از سال ۱۹۲۵ در سمرقند انتشار می‌شد)، نشر می‌شود. امروز در سمرقند روزنامه محلی خود سمرقندیان با نام آواز سمرقند، روزنامه هفتواره سمرقند به زبانهای اوزبکی و تاجیکی

۱- تا آن اندازه، تا آن حد

۲- تربیت شده‌ام

۳- کمک

و روسی انتشار می‌یابد. انتشارات نه چندان بزرگی به نام سغدیان وجود دارد که کتابهای نویسندگان و عالمان تاجیک را به طبع می‌رساند. در دانشگاه سمرقند به نام علی شیر نوایی فاکولته (دانشکده) زبان و ادبیات تاجیک موجود است که در آن طالب علمان از ناحیه و محلهای تاجیک نشین اوزبکستان برای تحصیل علم می‌آیند. رادیو و تیلویون شهری و ولایتی سمرقند هر روزه به مدت ۱۵-۲۰ دقیقه برنامه‌های تاجیکی پخش می‌کند. اما در سالهای آخر به سبب نامعلومی و با فرمان نامطبوع، مکتبهای تاجیکی سمرقند بسته شدند و در آن مکتبها بچگان و کودکان تاجیک به زبان اوزبکی تعلیم می‌گیرند. عجیب آن است که در کلاس قریب همه بچه‌های تاجیک درس می‌خوانند و معلمین نیز تاجیکند. بیرون از درس بین خود به تاجیکی حرف می‌زنند، اما درس به زبان اوزبکی صورت می‌گیرد. اگر چنین اقدام، یعنی منع نمودن تحصیل به زبان تاجیکی برای تاجیکان از جانب مأموران دولتی به عمل آمده باشد، به نظر نگارنده این یک خطای نابخشودنی تاریخی است. معلوم است که زبان فارسی که تاجیکی یک قسم ترکیبی آن است، زبان قدیمترین^۱ و زبان یک تمدن بزرگی است به نام ایرانی. به زبان فارسی، بعد از استیلا و حکمرانی چند قرن زبان عربی، یک جهان علم و فرهنگ و شعر و ادب بنیاد گردید که امروز به نام عمومی تمدن ایرانی به تاریخ تمدن عموم جهانی داخل می‌گردد. در بنیاد این تمدن موقع و مقام اساسی به مردم ایرانی نژاد، از جمله به تاجیکان تعلق دارد. اما جای تردید نیست که در بنیاد این تمدن مردم ترک نژاد نیز شرکت و سهم چشمگیری دارند.

۱- قدیمی‌ترین زبان

گذشته از این، شعر و ادب و زبان ترکی از جمله اوزبکی در تکامل و رشد و رواج خود از زبان و ادبیات فارسی برخورداریهایی زیادی دارد. نابعه ادبیات اوزبک و عموماً نژاد ترکی، میر علی شیر نوایی، که یکی از دوستان و ترغیب‌گر و بنیادگذار زبان و ادب ترکی بود، نسبت به ادبیات فارسی و نمایندگان بزرگ این ادبیات محبت و اخلاص تمام داشت. به جز نوایی شعرا و ادبای کلاسیک اوزبک، زبان و ادب فارسی را خوب می‌دانستند و به این وسیله از تاریخ و سنتهای قدیم مردم مشرق زمین نغز^۱ داشتند. از این رو فکر عاجزانه و شخصی من این است که در محلهای تاجیک نشین تعلیم و تدریس زبان تاجیکی را رواج و رونق دادن لازم است؛ بلکه گذشته از این در مکاتب اوزبکی و خصوصاً در فاکولته‌های زبان و ادب اوزبکی و علوم انسانی تدریس زبان و ادبیات فارسی را به راه ماندن^۲ لازم است.

اهمیت و مقام بزرگ تمدن ایرانی، از جمله ارج زبان و ادب فارسی را حاکمان و والیان خاندانهای ترکی نیز خوب می‌دانستند. آنها می‌فهمیدند که زبان و ادب فارس فقط مخصوص مردم ایرانی نژاد نیست، بلکه زبان و ادبیات فارسی در سرزمین بزرگ شرق، مردم و اقوام گوناگون زبان و گوناگون مرز را به هم می‌پیوندد، به هم متحد می‌سازد.

ما می‌دانیم که بعد از سقوط دولت سامانیان در ماوراءالنهر و پاش خوردن حکومت دیالمه در ایران در مدت قریب هزار سال ولایت و اداره دولت در سرزمین شرق نزدیک و میانه در دست خاندان و سلاله‌های ترکی بود. امپراتوران قوی دست و حاکمان و والیان خرد و بزرگ ترکی

۱- خوب، عالی

۲- به راه انداختن، راه اندازی

قدرت ظاهری، یعنی حربی و اقتصادی خود را در جانبداری سران قبایل ترک نژاد و سپاهیان ترکی می‌دیدند. اما آنها می‌دانستند که تنها با سران حربی و سرلشکران ترک اداره مملکت ناممکن است، به جز این یک نیروی معنوی و فرهنگی نیز باید وجود داشته باشد که آن یکی از ارکان هستی دولت و حکومت گردد. آنها چنین نیروی معنوی و فرهنگی را در تمدن ایرانی می‌دیدند. غزنویان سنت و عنعنه‌های ادبیات آل سامان را ادامه دادند و در زمان آنها شعر و نثر فارسی تا مرزهای شمالی شبه قاره هند گسترش یافت. قراخانیان که در ماوراءالنهر جانشین سامانیان گردیدند، با وجود روح بادیه نشینی خود در اندک مدت به زبان و ادب فارسی توجه و محبت زیادی پیدا کردند. انس و شیفتگی آنها به درجه‌ای بود که چند تن از والیان این خاندان چنان شعرهای متین و رنگین داشتند که در کتب علم بدیع و تذکره‌های فارسی چون ابیات برگزیده درج گشته‌اند. یکی از آنها امیر علی بوری تکین بوده است که در عصر خود شاعر مشهور و نامور بوده و صاحب ترجمان البلاغه در پنج مورد در شرح صنایع شعری از اشعار او شاهد آورده است، از جمله در صنعت کنایه و تعریض آورده است:

پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخی

با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخی

آستین بگرفتمش گفتم که مهمان من آی

داد پوشیده جوابم مورد و انجیر و کلوخی

پدر علی بوری تکین (در ترجمان البلاغه «پور تکین» آمده است) با نام

ابو اسحق ابراهیم چند سال در سمرقند والی بود و علی بوری بی شک در

میان مردم تاجیک سمرقند به شعر و ادب فارسی دلبستگی و مهر پیدا

کرده است. دیگر جلال الدین قلج طمغاچ خان ابراهیم که سلطان سمرقند بوده و پسر او نصره الدین قلج ارسلان خاقان عثمان شاعر و خوشنویسان نامی زمانشاه محسوب می شده‌اند. از پدر رباعی زیرین در لباب الالباب آورده شده است:

ای روی تو را ز حسن بازارچه‌ای در من نگر از چشم کرم پارچه‌ای
دریاب که تر می کند از خون جگر هجران تو از هر مژه دستارچه‌ای
واژه‌های «بازارچه، دستارچه» با آهنگ شوخ و مطایبه آمیز به گوش
امروزین سمرقندیان خیلی شبیه و نزدیک است. توجه بفرمایید ترکهای
که از مرزهای ماوراءالنهر دور بودند و با مردم ایرانی نژاد این کشور هیچ
گاه به هم^۱ زندگی نکرده‌اند، بعد از تسخیر و تسلط بر این سرزمین خود
در تسلط و حکمفرمایی زبان و ادب فارسی ماندند و فرهنگ و ادب مردم
این مرز و بوم را از روی محبت و اخلاص و دلبستگی آموختند، از خود
کردند و به آن سخنهای دل خود را بیان نمودند.

مغولها، علی الخصوص آن قوم و قبایل مغول که شدت تهاجم خود را
به سمرقند روانه کرده بودند، چنان تشنه خون و گرفتار کشتار بودند که نه
تنها زیبایی و حسن این کشور را ندیدند، بلکه به لحن و آهنگ شیوای
سخن فارسی بیگانه بودند، چه جای آن که^۲ مضامین و مندرجات شعر و
ادب ما را بفهمند به غشاوه‌ای دل و گوش آنها مختوم بود.^۳ آنها ثروت و
گنج این سرزمین را به غارت بردند و در مال و منال خود افزودند، اما از
گنجینه زبان و فرهنگ ما بی بهره ماندند.

۲- چه رسد به این که

۱- با هم

۳- دل و گوش آنها با پرده‌ای بسته بود

امیر تیمور در نسب از یک طرف به مغولهای استیلاگر منسوب بود و شکی نیست که او سنت و عنعنه‌های اجدادی خود را دوست می‌داشت، به آن صادق و اخلاصمند بود. اما او که زاده این کشور بود، از کودکی با مردم تاجیک و اهالی ایرانی نژاد ماوراءالنهر همراه و همپا و همسایه بود. وی همانا از جوانی به مشایخ و علمای دین دلبستگی داشت و گمان می‌کنم که در شهر سبز - زادگاهش که جایگاه شخصان متصوف بود - سماع و شعرهای اهل طریقت را بسیار شنیده است. از مجلسهای شعر و ادب در حضور او ما خبر نداریم. یک عمر در سفر و در نبرد و در کشتار و تخریب کشورهای دیگر مشغول بود. اما خوب می‌دانیم او می‌خواست آوازه فتح و ظفر او، شهرت دولت و قدرت و توانایی او، به زبان فارسی صدا دهد. مورخان همسفر او، یا تاجیکان محلی یا مردم سرزمین ایران بودند.

بازماندگان دودمان تیموری در پاسداری تمدن ایرانی و رواج و رونق زبان و ادب فارسی حامی و محرک بودند. در زمان شاهرخ میرزا و حسین بایقرا هرات مرکز بزرگترین ادبیات و صنعت^۱ ایرانی و در عهد میرزا الغ بیک سمرقند جایگاه شهرت علم و فرهنگ گردید و زبان علوم ریاضی و طبیعی که رواج و رونق آن با خدمات جانسپاران^۲ الغ بیک صورت می‌گرفت، فارسی بود. در دوران حکومت تیموریان، هم در سمرقند و هم در هرات شعر و ادب زبان ترکی نیز خیلی رشد و کمال یافت، اما زبان رسمی دولت و علم و فرهنگ و ادبیات، زبان فارسی بود. تیمور و تیموریان در بدن خون ترکی داشتند و به اولاد گذشتگان خود افتخار و

گوش تاجیکی و تاریخچه زبان و... / ۵۳

محبت می‌ورزیدند، اما آنها اهمیّت و مقام تاریخی تمدن ایرانی را که همچون یک نیرو و عامل اتحاد و همزیستی ملت و قومهای گوناگون بود، خوب می‌فهمیدند، احترام می‌گذاشتند، آنها در این موقع نظر محدود و تنگ ملت‌گرایی نداشتند.

تیمور و تیموریان، چنان‌که تذکر دادیم، در محیط تسلط معنوی تمدن ایرانی چشم به جهان گشوده در همین محیط تربیه دیده بودند. خاندان اوزبکان شیبانی که در قرن ۱۶ میلادی به جای تیموریان به ماوراءالنهر استیلا و حکومت یافتند از روح ایرانی این سرزمین خیلی دور بودند. اما دیری نگذشته حکمفرمایان این دودمان نیز به زبان و فرهنگ و شعر و ادب فارسی نزدیک شدند و به آن انس گرفتند. عبدالله خان شیبانی در دربار خود گروه شاعران قصیده سرای را جمع نموده خودش هم به فارسی شعر می‌گفت. عبدالله خان شیبانی شاعران چیره دست و مورخان چابک قلم را در دربار به سان مداح و ندیم و همپای و همراه سفر و یورشهای خود نگاه می‌داشت تا آنها قدرت و حشمت دولت او را ستایش کنند و برای آیندگان در صفحه تاریخ ثبت نمایند.

خانهای سلاله اشترخانیه در امور ملکداری نهایت سست تدبیر و ناچار^۱ بودند، اما در کارگزاری دولت و دیوان حکومت زبان فارسی را جاری کرده، حتی مکاتبه‌های خود را به سران قبایل و سپاهیان ترک نژاد به زبان فارسی ترتیب می‌دادند. سید عبدالعزیزخان که از طرف پدر خون ایرانی داشت (مادر کلان^۲ او از سادات رضوی مشهد بود)، همانا به شعر و ادب فارسی باز هم بیشتر توجه می‌نمود. ملیحا در تذکره خود از چندین

۱- ناتوان

۲- مادر بزرگ، جدّه

علما و شعرای سمرقند و بخارا نام برده است که در رکاب او و در دربار او در خدمت بوده‌اند. خود عبدالعزیزخان به فارسی شعر می‌گفته و عبدی تخلص می‌کرده است. برادر او سبحان قلی خان والی بلخ نیز به فارسی شعر می‌سروده و به نشان متخلص بوده است. ملیحا نقل می‌کند که عبدالعزیزخان در پایان عمر به علت پیری از حکومت دست کشیده به برادرش سبحان قلی خان پیشنهاد می‌کند که او در تخت بخارا جایگزین او باشد. نامبرده به این مضمون به بلخ نامه ارسال داشته، آن جا چند بیت شعر الحاق می‌کند:

جوهر شمشیر غیرت پیچ و تاب از من گرفت
موج این دریای ساکن اضطراب از من گرفت
بس که یکرنگ است با گلبن دل صد پاره‌ام
می‌توان چون گل به آسانی گلاب از من گرفت
در دل ویرانه من گنجها آسوده است
وقت آن کس خوش که این ملک خراب از من گرفت
سبحان قلی خان در جواب این شعر می‌نویسد:
یاد تو تا به خاطر مجروح جا گرفت
فکر غمت تعلقم از ماسوا سوا گرفت
یاری که عمرها به دل از ما غبار داشت
چون دید سینه صافی ما را صفا گرفت
فارغ چو من بر سر دریا نشسته‌ایم
هر کس که با خداست دل از ناخدا گرفت
خوش باد وقت آن که به ما وقت خوش بداد
زین پیشتر اگر چه نه راه رضا گرفت

نقد بهشت حاصل خود یافت ای نشان
امروز هر که جا به مقام رضا گرفت
در عهد حکومت خاندان منغیت نیز زبان رسمی و دولتی زبان فارسی
بود. من در گنجینه‌های ارشیو پتربرگ^۱، نامه‌های امیر نصرالله و امیر مظفر،
این چنین مضمون صحبت‌های ایلچیان بخارا را که همه ترک و اوزبک
بودند، دیده‌ام. همه این اسناد به زبان فارسی نوشته شده است. عموماً از
اواسط قرن ۱۳ هجری (اواخر قرن ۱۸ میلادی) به بعد سمرقند و بخارا که
از شهرهای بزرگ امارت بخارا بود، مرکز زبان و ادب فارسی بود و
شعرایی که در این شهرها جمع آمده یا منسوب به دربار امیران بودند،
اکثر ایشان تاجیک بودند. بنده هم در بخارا و هم در سمرقند بارها با
بازماندگان بسیاری از این شعرا ملاقات و صحبت‌ها داشتم. برخلاف امارت
بخارا، قلمرو خوانین خوارزم و خوقند اکثر اوزبک و اوزبک زبان بودند.
در خوارزم که اهالی همه ترک‌اند، ادبیات به زبان اوزبکی وجود داشت،
اما هم خوانین حکمران و هم شعرای ترک زبان به ادبیات فارسی محبت و
علاقه‌مندی زیادی داشتند که در این حوزه ادبی ترجمه آثار منظوم و
منثور شعرا و ادبای گذشته فارسی در رواج و رونق بود. در خوقند که
پایتخت خانیه^۲ خوقند بود، ادبیات به دو زبان ترکی اوزبکی و فارسی
تاجیکی جریان داشت. خان خوقند امیر عمرخان با تخلص امیری و
همسر او، زن پاک و با معرفت، نادره خانم با تخلص مکنونه شعر
می‌گفتند. امروز ما دیوان غزلیات فارسی مکنونه را در دسترس داریم. در
این خانیه ترکی رواج داشتن شعر فارسی بدان سبب بوده است که در

۱- پترزبورگ، لنینگراد سابق

۲- خانان، خان نشین

ملک خوقند شهر و بلده‌های زیادی واقع گشته‌اند که ساکنان آن جا تاجیکان و اوزبکان هستند. از این سیر مختصر تاریخی چنین نتیجه برمی‌آید که در طول زیاده از هزار سال زبان فارسی در ماوراءالنهر زبان علم و فرهنگ و شعر و ادب بود و حاکم و والی و امیر و خانها همه به رواج و گسترش این زبان با شعورانه^۱ مددکاری و حمایت نموده‌اند.

اما این، چنین معنی ندارد که در این سرزمین زبان ترکی نبود یا خیلی محدود بود. پوشیده نیست که بعد از استیلای مغول و در نتیجه برپاگشتن دولت تیموری و خاصه بعد از تسلط شیبانیان و اشترخانیان بادیه نشین تعداد اهالی ترک نسبت به ساکنان تاجیک ایرانی نژاد خیلی افزود و این مردم ترک نژاد که دیرتر به نام اوزبک (یا اوزبیک) موسوم گشتند، به زبان ترکی حرف می‌زدند، زبان مادری و بومی آنها همین زبان بود. در ماوراءالنهر به زبان ترکی آثار ادبی نیز به وجود می‌آمد. در آثار ادیبان و شاعران ترکی زبان تأثیر زبان فارسی خیلی زیاد بود، زیرا همه شعرا و ادبای ترک به جز روح ملی، در زمینه ادبیات و فرهنگ فارسی تاجیکی تربیه گرفته بودند و جالب آن است که اهل علم و ادب همه دو زبان تاجیکی - فارسی و اوزبکی - ترکی را خوب می‌دانستند. مردم عوام نیز در روستا و دهات در شهر و شهرکها در یک محل و یک جا زندگی می‌کردند، به هم نزدیک بودند، رابطه‌های خویشاوندی داشتند، هم به اوزبکی و هم به تاجیکی حرف می‌زدند. محمود خواجه بهبودی، یکی از روشنفکران برجسته آسیای مرکزی خود تاجیک بود و به دو زبان ترکی و فارسی مجله و روزنامه چاپ می‌کرد و مقالات و کتب درسی اطفال تألیف

۱- آگاهانه

می نمود. در یک مقاله‌اش که در مجله خود آینه چاپ کرده، چنین نوشته بود (ترجمه از اوزبکی): «در ولایت سمرقند و فرغانه ترکستان چندین شهر و دهات هست که اهالی آن به فارسی حرف می‌زنند. زبان حکومت بخارا فارسی است. آثار شاعران و ادبای فارسی، خزینه معنوی است که لذت آن تا قیامت گم نمی‌شود و اروپاییان برای سودی برداشتن از این خزینه‌ها میلیاردها صرف می‌کنند. سعادت ماست که بدون تحصیل ترکی و فارسی را می‌دانیم. هر ترک باید فارسی و هر فارس باید ترکی بداند».

زبان تاجیکی فارسی از قدیمترین زبانهای ماوراءالنهر است که تا امروز در این سرزمین پایدار و استوار است. هیچ مانع‌ای و هیچ منع و قطع صنعتی مأموری یا فرمانروایی وجود تاریخی و امروزی این زبان را نمی‌کرده نمی‌تواند. این زبان با گویشهای مختلف خود، با زیبایی و شیوایی فطری خود، با بزرگی و شهامت تاریخی خود عصرها و قرن‌ها باقی خواهد ماند.

زبان فارسی در طول قرون و اعصار، یعنی تا به وجود آمدن دولت و محدوده‌های ملی و قومی، زبان عمومی و مشترکی بود در سرزمین بزرگ و پهناور شرق، از شام تا ماوراءالنهر، از هند تا ملکهای سلجوقیان روم در آسیای صغیر، از قفقاز و آذربایجان تا جنوب ایران، از شمال شبه قاره هند تا حدود افغانستان امروز... عمومیت و یگانگی این زبان خاصه تا برپا گشتن دولت صفویه ایران و استیلای شیبانان بر ماوراءالنهر استوار و پایدار بود. بعد از قرن ۱۵ میلادی که ادبیات فارسی به سه حوزه ادبی - ایران و ماوراءالنهر و شبه قاره هند - منقسم گردید، زبان فارسی همچنان زبان عمومی و یگانه شعر و ادب بود، هر چند در سبک و اسلوب شعر و نثر حوزه‌های مذکور تفاوت‌هایی وجود داشتند. گذشته از این در کلمات

و تعبیر و لغات و ترکیبات زبان نظم و نثر این حوزه‌ها تفاوت و تغییرات جزئی نیز به چشم می‌رسد. متأسفانه این رشته مهم زبان و اسلوب و سبک زبان فارسی سه حوزه ادبی بعد قرن ۱۵ میلادی تا حال حاضر تدقیق و تحقیق نگردیده است.

اما از آنچه که بنده از مطالعه نظم و نثر فارسی احساس می‌کنم، به چنین نتیجه می‌رسم که تأثیر گویشهای محلی از زمان رودکی سر کرده تا قرون اخیر در شعر فارسی حوزه‌های مختلف ادبیات فارسی بازدید می‌شود.^۱ بسیاری کلمات و تعبیراتی که در شعر رودکی آمده به نظر این جانب از گویشهای محلی مردم منشأ گرفته است که امروز هم در زبان مردم سمرقند به همان تلفظ و به همان معنی کاربرد می‌شود. در شعر سوزنی سمرقندی کاربرد واژه و تعبیرات گویشهای مردمی نهایت زیاد است که قسم اکثر آنها امروز مستعمل نیست و از این جا طرز تلفظ و معنی این کلمات تا امروز شرح معنوی نگرفته است. تأثیر گویشهای محلی به شعر فارسی شعرای ماوراءالنهر از قرن ۱۶ میلادی (۱۰ هجری) به بعد زیادتر و بارزتر شده است. چنین کاربرد واژه و تعبیرات خاصه محلی، ساختار و ترکیبات عمومی لغوی زبان فارسی را تغییر نداده و از روند عمومی زبان فارسی بیرون نرفته است، اما یک آهنگ و رنگ و بوی مخصوص محلی را در شعر داخل نموده است. تحقیق تفاوت‌های جزئی و عمومی زبان فارسی حوزه‌های مختلف از کارهای خیلی مهم علمی است که در آینده مورد آموزش و پژوهش زبان شناسان قرار خواهد گرفت. بنده در این جا بعضی از مشاهده‌های خود را که در شعر و ادب فارسی از

۱- دیده می‌شود

واردات واژه و تعبیرات مردم به چشم رسید، اجمالاً تذکر دادن می‌خواهم. در غزلیات و مطایبات عبدالرحمن مشفق، شاعر نامور عهد سلطه عبدالله خان شیبانی، تعبیرات و ترکیبات گوش مردم ماوراءالنهر خیلی به مورد و در مقام شیرین و گوارا استعمال می‌شود. چنانچه، شاعر در مطایبه‌ای که به نام «تقسیم میراث» مشهور است، از آهنگ و تعبیرات مردم خیلی خوب استفاده برده است:

همشیره خرج ماتم بابا از آن تو

صبر از من و مصارف قرآ از آن تو

انبار پر ز غله بابا از آن من

و آن کاههای مانده به صحرا از آن تو

این جامه خواب و بستر و بالین از آن من

بی طاقتی و ناله شبها از آن تو

طنبور پر ز خاتم بابا از آن من

و آن نغمه‌های ترنه ترانا از آن تو

از روی خانه تا به لب بام از آن من

از روی بام تا به ثریا از آن تو

رفتن به سوی قبر و نشستن از آن من

دستور خان و چلپک^۱ و حلوا از آن تو

ملیحای سمرقندی در مذکرا لاصحاب از ممتاز سمرقندی رباعی درج

کرده است که به تعبیر و گوش امروزین سمرقندیان خیلی نزدیک است:

از سر چشم سیاهت کردم از چپ انداز نگاهت کردم

۱- نوعی نان روغنی

همچو زلف تو به پایت افتم از رخ شعله پناهِتِ گردم
 گذشته از این ملیحا در تذکره خود از تعبیر و واژه‌های گویش مردم
 سمرقند در موردها و موقعهای مناسب استفاده نموده و چنین به نظر
 می‌رسد که وی این کار را عمداً از روی دلبستگی که در بسیار صفحات
 تذکره به نسبت^۱ سمرقند هویدا است، کرده است. چنان‌که: «عسرت و
 قیمتی که در سمرقند روی داده بود»، «قیمتی» این جا به معنی گرانی و
 قحطی است که امروز هم سمرقندیان استعمال می‌کنند. «به نوعی زوری
 انداختم که نطق کردن نماندم»، یعنی مجال سخن کردن ندادم؛ تعبیر «گپ
 زدن نماندم» یا «گپ زدن نماندم» امروز هم در سمرقند رایج است.
 «مراجعت به جانب بلخ نمود. ثانی شنیدم که در وطن مألوف خود کدخدا
 شده»، «ثانی» به معنی «بعد، سپس» امروز هم در سمرقند معمول است.
 اکثر تعبیرات و واژه‌های خاصه سمرقندی که در تذکره ملیحا آورده شده
 است، امروز در زبان گفت و گوی مردم سمرقند به همان شکل و به همان
 معنی معمول است. از این جا نتیجه می‌توان گرفت که لهجه و گویش
 امروزی سمرقند هنوز سه صد سال پیش در زبان مردم وجود داشته
 است.

چنین حادثه زبانی خیلی جالب و مهم است. این شاهد آن است که
 ترکیب و هیئت اهالی سمرقند در طول قرون و عصرها تغییر یافته باشد
 هم^۲، اما در شهر یک قسم عمده و اساسی مردم تاجیک همیشه وجود
 داشته‌اند که آنها حفاظت کنندگان زبان فارسی و گویشهای آبا و اجداد
 خود بوده‌اند. ما در زبان تاجیکی سمرقند، واژه و تعبیرهای شعر عصر

۱- نسبت به

۲- اگر هم تغییر یافته باشد

سامانیان را می‌بینیم. معلوم می‌شود که بعد از کشتار و قتل‌های عام چنگیزیان از اهالی قدیم در شهر بازماندگانی بوده‌اند که زبان دری زمان سامانیان را نگه داشته‌اند. ما در زبان سمرقند بعضی عبارات و ترکیب‌های واژگی زبان مثنوی رومی را می‌بینیم. معلوم است که در قونیۀ قرن سلجوقیان بسیار فراریها بودند که موطن ایشان سمرقند بود. مولانا جلال الدین رومی نیز به دختر یکی از شخصان با نفوذ سمرقندی ازدواج کرده بود. معلوم می‌شود که سمرقندیان در غربت و محیط بیگانه نیز مختصات زبان خود را نگاه داشته توانسته‌اند و آن‌گوش اصلی سمرقندی بوده که در وطن اصلی این مردم پایدار مانده است.

در قرن ۱۸ میلادی / ۱۲ هجری به فرمان امیر شاه مراد منغیتی به سمرقند از تاشکند و خجند، اورگوت و شهر سبز، زامین و یامین و دیگر شهر و روستاهای ماوراءالنهر مردم بسیاری مهاجرت کردند. اکثر این مردم تاجیک بودند، اما آنها باگوش و لهجه‌های خود به سمرقند آمدند. در میان این مردم از قوم ترک نیز بودند. همه این مردم گوناگون مسکن و گوناگون گفتار، گویش عمومی معمول سمرقندی را تغییر ندادند، بلکه آنها زبان گفت و گوی و طرزگفتار و واژه و تعبیرات زبان این مردم را قبول کردند. شاهد این همان عبارات و تعبیرهایی است که ملیحای سمرقندی صد سال پیش از این مهاجرت مردم ثبت نموده است و امروز در زبان سمرقندیان بازدید می‌شود.

از آنچه گفتیم، حصول نتیجه آن است که در سمرقند از زمانهای قدیم قوم تاجیک سکونت داشته و با وجود صدمه‌های تاریخ هستی خود را حفاظت نموده برابر همین زبان شیوا و زیبا و والا و مقتدر فارسی را هم در گویش خاصه و هم در شعر و ادب پر اشتها حفظ نموده‌اند. و بنده هم

چون یک ذره این قوه بزرگ مردم در دل و خون خود، در طبیعت و فطرت خود این زبان را نگه داشته توانسته‌ام. از کودکی به شهر عزیزم، به مردم آن، به عرف و عادت و رسم و آیین آن، به زبان و گفت و گوی مردم مهر و محبت دارم و هر بار می‌گویم:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان به در شود

بنده در مدت ۱۵-۲۰ سال اخیر از گویش و زبان متداول گفت و گوی مردم سمرقند بسیار عبارات، تعبیرات و واژه و کلمات مفرد و مرکب جمع آوری نمودم. این تعبیرات و کلمات را من از خردسالی می‌شنیدم و امروز هم در کوچه و بازار، صحبت و معرکه‌ها و... می‌شنوم. این جمع آوری بنده مثل آن نبود که محققان گویش و لهجه‌های مردمی به یک ترتیب و برنامه گرد می‌آورند. گاه در صحبتی واژه‌ای یا عبارتی می‌شنیدم که خیلی جالب و نادر بود، زود به دفترچه خود ثبت می‌نمودم. گاه از آثار گذشتگان مطالعه دست می‌داد و ناخواست واژه‌ای یا عبارتی به چشم می‌رسید که آن را بنده از مردم سمرقند در همان شکل یا شکل دیگری شنیده‌ام و زود آن را یادداشت می‌کردم... بدین طریقه واژه و کلمه و تعبیرات گرد می‌آمد، تا آن جا که تعداد آنها به سه صد و اند رسید. سپس شروع کردم به تشریح و توضیح این عبارات، در ضمن معنی گذاری و شرح و تفسیر لغات، باز عباره و ترکیبات تازه به یاد می‌رسید، یا می‌شنیدم یا می‌خواندم. به تدریج یک مجموعه‌ای به سان فرهنگ تشکل یافت. بعد از تمامیت قسمی از این لغات بعضی پارچه‌هایی از آن در مجله و روزنامه به طبع رسانیدم و چند پاره‌ای را به طرز گزارش به دوستان تقدیم کردم، دیدم مورد پسند و قبول آنها گردید، با قید و تصحیح و یادداشت و پیشنهادهای ایشان همه این

مواد را به شکل یک فرهنگی مرتب نمودم.

البته این لغت نامه بنده مشتق از خروار است. آنچه در زبان سمرقندیان بود و امروز هست، بارها بیشتر از آن است که در این اوراق گرد آمده است. آنچه در این مجموعه به هم آمده است، به نام گوش سمرقندیان، بی شک مخصوص تنها مردم سمرقند نیست - بسیار عباره و تعبیرها در گوش مردم تاجیک شهر و مناطق دیگر نیز معمول است و خود این حادثه گواه یگانگی و بزرگی زبان عمومی فارسی ماست. اما تعداد لغات و تعبیراتی هست که مخصوص تنها سمرقندیان است. و نهایت از چند نتیجه‌ای که از گرد آوری نمونه گوش سمرقندیان به حصول رسیده است، می‌خواهم تذکر دهم:

۱. در گوش سمرقندیان بسیار کلمه و تعبیرهایی هستند که نمونه یا اصل آنها در ادبیات خطی^۱ کلاسیک فارسی بازدید می‌شود. اکثر این تعبیرها و واژه‌ها معنی و مضمون «کتابی» خود را نگاه داشته‌اند، جز آن که در بعضی موارد صورت اصلی آنها تحریف شده است.

۲. کلمه و عباره‌های عربی نیز در گوش سمرقندیان بسیار به نظر می‌رسد. گاه معنی اصلی خود را نگاه داشته و گاه معنی و مضمون نو «محلی» گرفته‌اند.

۳. در گفت و گوی مردم سمرقند کلمات و عبارات زیادی موجود است که با صناعات لفظی و با مجاز و استعارات نهایت نازک آدایانه^۲ ساخته شده‌اند و نمایانگر ذوق بلند سخندانی مردم می‌باشند. در این لغت نامه نزدیک به ۵۰۰ واژه و تعبیر گرد آمده است. به

۱- مکتوب

۲- ظریف، لطیف

منظور آن که معنا و مضمون جمله و اقتباسات از گویش مردم سمرقند به خوانندگان گرامی مفهوم باشد، ما در اصل لهجه و طرز گفت و گوی مردم بعضی تغییراتی به سبک «کتابی» وارد کردیم. چنان که ما در همه جا به جای پساوند لهجه وی^۱ «یه» و «ه» (کتابه، خانه یه) پساوند «را» را استعمال نمودیم؛ کتابه - کتاب را، خانه یه - خانه را و.. در گفت و گوی سمرقندیان معمولاً پیشایندها در آخر واژه‌ها می‌آیند. «خانه به - به خانه، بازار به - در بازار». ما باز هم برای سهولت فهم معنی جمله‌ها شکل «کتابی» پیشایندها را نگاه داشتیم. در موارد ضروری ما چندی از اداتهای خاص سمرقندیان را محفوظ داشتیم: «هه، تو آمدید: در این جا «دیه» به «دیگر» ایرانیان مرادف است: «ها، تو آمدی دگر». یک ادات مخصوص سمرقندیان «کو» نیز در بعضی مورد نگاه داشته شد: «هه تو آمدی کو»، یعنی معلوم می‌شود تو آمدی. برای صحیح نشان دادن تلفظ ماده‌های لغت و بعضی عبارات ما بعد از نوشتن^۲ فارسی، نوشتن لاتینی را درج نمودیم و در این نوشتن معمولی لاتینی بعضی مختصات را وارد کردیم، چنان که ز برای «ژ» فارسی، c برای «چ»، ð برای غ، ù برای واو معروف گویش سمرقندیان که همانند Ö فرانسوی است.

در این جا عنوان چندی از کتبی که در این لغت نامه اقتباس و استفاده شده است، الحاق می‌گردد.

۱. لغت فرس، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۶.

۲. لغت فرس، به تصحیح و تحشیه فتح الله مجتبیایی، علی اشرف

صادقی، تهران، ۱۳۶۵.

۲- کتابت، املا

۱- لهجه‌ای

گوش تاجیکی و تاریخچه زبان و... / ۶۵

۳. برهان قاطع، چاپ هند، ۱۳۰۵.

۴. غیث اللغات، چاپ هند، ۱۳۲۳.

۵. گزیده اسرارالتوحید، انتخاب محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران،

۱۳۷۲.

۶. مثنوی معنوی، چاپ هند، ۱۲۸۲.

۷. تاریخنامه طبری (بلعمی) در دو مجلد، به تصحیح و تحشیه محمد

روشن، سروش، تهران، ۱۳۷۴.

۸. دیوان انوری، عثمان مختاری، سنایی، شمس تبریزی، عطار و... .

علامت (نگ) بعد از واژه‌های گذاشته شده است که شرح آنها در این

لغت نامه مندرج است.

در پایان، از زحمات آقای اصغر ارشاد سرابی که در ویرایش این اثر

کوشیده و ملاحظه‌های ارزشمندی را پیشنهاد فرموده‌اند، خیلی منت

پذیرم.

[الف]

آب و عذاب Obu azob - در موردی که از باران یا از سیل بسیار و چند روزه یا از آبخیز رودخانه یا جویبار، همه جا را آب زیر می‌کند^۱، گفته می‌شود. «از این باران و سیل همه جا آب و عذاب شد»، «بین، آخر همه جا آب و عذاب - کو». این تعبیر در اصل «آبِ عذاب» بوده و در نسبت طوفان نوح استعمال می‌شده است. چنان که در تاریخنامه طبری آمده است: «و کوهی را بفرمود تا به جای بنشست تا بدان مقدار خانه آبِ عذاب نرسیدی» (ص ۹۶).

آتشین شدن Otasinn šudan - به غضب آمدن، در قهر شدن. «بهوی گپ حق را گویم، وی آتشین شده مرا کاهش می‌کند»، «فلانی آدم تیز، به هر گپ آتشین می‌شود». این تعبیر از واژه «آتش» و ادات «این» (in) ترکیب یافته است، به شکل «نمکین» یعنی نمکدار و «روغنین» یعنی روغندار.

آخر زمان Oxirzamon - در اصل وقت نزدیک به رستاخیز، در گویش سمرقندیان به معنی زمان نو نیز می‌آید. «اینها بچه‌های آخر زمان، به گپ

۱- فرا می‌گیرد

هیچ کس گوش نمی‌کنند». این چنین به معنی اصلی نیز استعمال می‌شود. «این نه وی نه، آخر زمان شده گی» یا «زمانه آخر شدگی». در تاریخنامه طبری به معنی زمان نزدیک به رستاخیز آمده است: «چون وعده خدای بیاید که ایشان به آخر زمان بیایند به امر خدای» (ص ۴۹۴).

آروغ توروش شدن Öruğ turuŝ ŝudan - ترش شدن آروغ به معنی در معده جمع شدن ترشی است. در سمرقند در مورد «از چیزی دلگیر شدن» و «به تنگ آمدن» یا «از افراط به جان رسیدن» استعمال می‌شود. «ما این ضیافت و مهمانداری‌ها را چنان بسیار دیده‌ایم که آروغمان توروش شده است». در واقع هم «ترش شدن معده» یک احساس ناگواری دارد برای شخص.

آش پشکان Oŝpiŝakon - این تعبیر در اصل با اضافه است به معنی «آش گربه‌ها». در سمرقند کودکان به طریق بازی کم‌کم مواد غذا آورده یک جا به تقلید آشپزی می‌کنند، همین طعام کودکان را «آش پشکان» می‌نامند. این عمل کودکان یک نوع بازی است. بنابراین، این موقع را «آش پشکان بازی» هم می‌گویند. «بچه‌ها آش پشکان کرده بازی کرده شیشتن (نشسته‌اند)». کودکان می‌گویند: «بیایتان بچه‌ها آش پشکان بازی می‌کنیم». «آش پشکان» بدان سبب می‌گویند که مقدار طعام و غذای تهیه شونده مثل خوراک گربه‌ها کم است. به گمان بنده این واژه احتمالاً در اصل «آش پزکان» نیز بوده باشد.

آلوس Olus - احوال را گویند. «چشم آلوس» هم می‌گویند. «دخترش آلوس»، «چشم پسرش تماماً آلوس». این واژه در لغت فرس آمده و از دقیقی یک مصرع شاهد آورده شده است. «گیو سوار بگیرد همی به چشم آلوس» (دبیر سیاقی). «آلوس» در این لغت به معنی «به گوشه چشم

نگاه کردن» شرح یافته است.

آمد Omad - توفیق، کامیابی. بیشتر با ترکیب کلمه «کار» مستعمل است. «خیلی زور زد، اما کارش آمد نکرد»، «کار آمد کند، مشکل آسان می شود»، «ناآمد» به معنی «ناکامی» می آید. «از ناآمد کار نومید نشوید». **آمدگپ به Omadi gapba** - در آمدگپ، در مورد مناسب، ضمناً «آمدگپ به (در آمدگپ) از التماس بنده نیز به آن کس اشاره کرده مانید».

آهری Ohari - لباس یا متاع نو رختش ناشکسته و عموماً لباس نو را گویند «کرته^۱ نو آهری پوشیده آمده است»، «همه لباسهای آهری پوشیده اند» این در اصل از کلمه «آهار» است که به معنی «خورش، خوردن، خوراک» است. خورش باعث قوت است، بنابراین آشی را که به لباس و کاغذ و رخت برای سخت شدن می مالند، «آهار» (بوهان) و در سمرقند «آهر» می گویند. «کاغذ نو» دیگر است «کاغذ نو آهری» دیگر است.

ابجیر Abjir - شخص زیرک و چُست و چالاک. «دختر شما خیلی ابجیر در یک ساعت همه کار را بود (نگ) کرده می ماند». این واژه در اصل «آژیر» یا «آجیر» بوده در لغت فرس مندرج است. آژیر زیرک و پرهیزگار بود، چنان که دقیقی گفت:
ترا نخواهم جز کافر و ستمگر از آنک

به بد نمودن مر کردگار و آژیری
(مجتبایی - صادقی)

ابگار Abgor - فرتوت، لاغر، بی قوت، بیچاره، بوتون (نگ) ابگار

شده مانده است. این واژه شکل تحریف شده «افگار» است که در لغت به معنی به جا مانده و آزرده آمده است (پرهان)

اتینا Atayno - مردم سمرقند در موردی که یگان چیز^۱ را مخصوص به کسی منصوب کرده باشند، می‌گویند: «من این گوشواره را اتینا برای دخترم گرفته بودم»، «ما این طعام را اتینا برای شما پخته بودیم». این تعبیر از آیت اول سوره کوثر گرفته شده است: «انا اعطیناک الکوثر» حق تعالی به رسول اکرم (ص) می‌گوید: «ای رسول گرامی ما به تو بخششهای بسیار عطا کردیم»، «اعطیناک» به تو (مخصوص) عطا کردیم گفتن است. این تعبیر از قرآن به همین معنی و به همین آهنگ به گفت و گوی مردم گذشته است.^۲ شکل کوتاه این عبارت در گفت و گوی «آته» Ata نیز آمده است. «من این گُرتِه را برای همین روز نیک آته کرده مانده بودم».

ادُل (عدُل) Addilmiyona - عین میانه و مابین چیزی یا مساحتی. «از ادُل میانیش دو تقسیم کنید»، «آمده آمده از ادُل میان حوض برآمد». این تعبیر عبارت است از دو واژه: «دل» و «میانه». یعنی «از دل و میانه» گفتن است. «دل» مجازاً به معنی «مرکز» است.

ارّتی Irrati - چیز ساخته، چیزی که به جای اصل آمده است. «دندانان ارّتی بوده است. من دندان خودتان گمان کرده‌ام» یعنی دندان صنعتی که به بجای دندانهای افتاده می‌گذارند.

اریم Irim - علامت، نشان، اریم کردن - چیزی را علامت گرفتن. «بسیار گریه و ناله نکنید، اریمش گنده (بد)»، «ناشکری نکنید، اریمش نغزنه»، «وی اریم کرد. به پیش زن نوزا تا چهل روز نه درامد» در برهان

۱- یک چیز، چیزی

۲- در گفت و گوی مردم آمده است

واژه *Iram* به معنی «نشانه تیر» آمده است. احتمال می‌رود «اریم» اصلاً «ارم» بوده است و مجازاً به معنی عموماً «نشان و علامت» استعمال شده است.

از بار همین *Az bori hamin* - برای همین، از همین سبب. «وی دروغ گفت از بار همین پیش کردم (نگ)» این عبارت شکل مخفف «از برای همین» است. سنائی گفته است:

از برای هفت گندم هشت جنت در مبارز

برگ بی برگگی مجوی وقصد برگ بر تن مکن

از بینی بالاگپ *Az bini bolo gap zadan* - سخن زیادتی یا سخت گفتن در نسبت شخص زودرنج. «به دختر آن کس از بینی بالاگپ زده نمی‌شود، زود رنجیده‌گریه می‌کند»، «کنی (کو) به آن کس از بینی بالاگپ زنید و روزتان را بینید (یعنی شما را آزار می‌دهد یا بیهوده‌گریه می‌کند)». این تعبیر با مجاز و ایهام گفته می‌شود: از سخن عادی که از دهان می‌براید. اگر کمی بیرون (یعنی بالاتر از حد دهان که زیر بینی است) یا بالاترگپ زنید، آن شخص زود می‌رنجد (نگ «قهر»).

از چشم سرمه را زدن *Az chšm surma ra zadan* - نسبت به شخصان عیاش و مکار و دروغگو گفته می‌شود: «به فلانی بسیار باور نکنید، وی چنان فریبگر که از چشم (در اصل اچ چشم سرمه یه (سرمه را) می‌زند (یعنی می‌دزدد))».

از دو سر *Az du sar* - خواه ناخواه، در هر صورت. «می‌خواهید نمی‌خواهید وی از دو سر خواستگی^۱ کارش را می‌کند»، «من کودک را

۱- به دلخواه

نزد شما مانده روم، از دو سر شما هیچ جا نمی‌روید». از دو سر یعنی از دو جانب - خواه نیک گویند خواه بد، کار شدنی می‌شود. این عباره در گویش سمرقندیان خیلی بسیار استعمال می‌شود. از دو سر هیچ کار کرده نمی‌تواند ولیکن زحمتش بیهوده می‌رود.

اژده اژده Ajda ajda - این تعبیر در همین شکل مکرر استعمال می‌شود. «کفشم از بسیار پوشیدن اژده اژده شد»، «در تن یک کرتۀ کهنه اژده اژده» لباس یا پای‌افزاری که از بسیار پوشیدن دریده و سوراخ شده باشد. این کلمه قدیم فارسی است که شکل درستش اژده یا اژده است (برهان).

شاکر بخاری گفته:

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند سوک خوشه جو باد آزده
(لغت فرس، دبیر سیاقی)

فردوسی گفته:

نوان اندر آمد به آتشکده دلش بود یک سر به درد آزده
اسپ و قمچین Aspu qamcin - به کاری زود آماده شدن. چنانچه چند دوست به تفرج یا به سفری رفتنی هستند، یکی از دیگری زودتر آماده شده است و نزد دوستش می‌آید که وی هنوز آماده نیست، آن دوست می‌گوید: «شما کی‌ها kayho اسپ و قمچین کو، من هم حاضر تیار می‌شویم». این تعبیر مجاز است از اسپ که آماده یک تازیانه (قمچی) زدن است که زود تازان به راه درآید در حق آدم چست و چالاک می‌گویند: «این کس به سیر و سیاحت همیشه اسپ و قمچین»، «قمچی» در گویش سمرقندیان «قمچین» است.

استخوان نداشتن Ustuxon nadoštan - در کاری چست و چالاک

بودن، عملی را با شوق و اشتیاق انجام دادن. «می دانم شما در مهمانداری (مهمان پذیرایی) استخوان ندارید». دادر شما در سر و دو بزم آرایبی استخوان ندارد». استخوان نداشتن استعاره‌ای است در حق شخصی که کاری را دوست می‌دارد و از این سبب در اجرای آن چنان چالاکانه عمل می‌کند که در جنبش دست و پای او حس نمی‌کنید که استخوان داشته باشد.

استه Asta - مخفف «آهسته». بیشتر در شکل مکرر کار فرموده می‌شود.^۱ استه استه گرد، کجا این قدر می‌دوی؟ «استه استه به همین مرتبه رسید». در تنهایی واژه استه به معنی «پست، آوار نه بر آورده» نیز می‌آید «استه آمده به جایش ششت»^۲. استه (یا: آستکک) به گوشم گفت».

آسیاق Assiyaq - همانا، ظاهراً، مثل این که. «اسیاق کسی به خانه در آمد» آن کس اسیاق نمی‌آیند». این تعبیر در اصل از دو واژه «از» و «سیاق» مرکب بوده است. از «پیشایند»^۳ و «سیاق» به معنی «طرز، صورت واقعه، رفتار» است. «از سیاق» یعنی از طرز کار و رفت واقعه حکم کردن و نتیجه گرفتن.

اشکیل Işkel - به معنی بند آمده است. «بند و اشکیل کرده گرفته است»، «اشکال» که یا اماله «اشکیل» شده است، کلمه عربی است و معنی «مشکلی، دشواری» را دارد. «بند و اشکیل کردن» یعنی به دشواری و عذاب انداخته بند کردن است.

۱- به کار گرفته می‌شود، به کار می‌رود. ۲- نشست

۳- پیشوند

اَفْت - Aft - سیما، چهره، اندام «افتش را درست ندیدم»، «چنان بد دیدم که به افتش نگاه کردنم نمی‌آید»، «افتتان به مورم (میرم) خیریت آمدید» (یعنی قربان رخسار شما شوم). منشأ این کلمه به این جانب معلوم نشد، اما در سمرقند این واژه خیلی مستعمل است. شاید مشتق از «افتادن» باشد از خدا، از طبیعت چنین اندام افتاده است.

اَفْتاده - Aftoda - بی قوت، ناتوان، عاجزه. «بیچاره پیر افتاده شده مانده‌اند»، «بیچاره و افتاده شده است، گنه کار شده است می (مگر)؟»

اَقال - Aqqol - حقا، در واقع، نهایت درست. «اقال در وقتش آمدی - دیه!» یعنی نهایت خوب است که در وقتش آمدی. «اقال گپ زور گفتی» یعنی حقا که گپ درست گفتی. به نظر این جانب این واژه شاید از عباره عربی «حق قال» باشد که به معنی «گپ حق را گفت» است و در گویش سمرقند معنی حقا، از روی حق را گرفته است.

اَقلان - Aqalan - هیچ نباشد، به حداقل. «اقلن خودتان یک آمده روید» از واژه عربی «اقلاً» است که در گویش سمرقند تشدید افتاده است.

البستی - Albasti - همچون اسم تجسم سیما و پیکر نازیبا، دیو صورت و ناهنجار است. افتش (نگ) البستی‌ها برین» (مثل البستی‌ها). «مثل البستی از در در آید، دلم سیاه شده»

اَلت کردن - Illat kardan - سخت گپ زدن، به دل سخت رسیدن، رنجاندن. (فقط اَلت کرده گپ می‌زند، نمی‌دانم در دل چه گپ داشته باشد؟)، «آدم پیر را اَلت نکن»، «اَلت» در اصل واژه عربی است «علت» به معنی اش «بیماری، نقص، نارسایی و کمبود» است. «علت کردن» در اول همین معنی «به کسی نقص و ضرر رسانیدن» را داشته است.

الجله (الجله) کردن - Aljila (aljilla) kardan - از بی عقلی یا در حالت

مستی نزد کسی آمده یا در صحبتی نشسته سخنهایی بی سر و بن و بیهوده گفتن. «دینه شب مست آمده تا نیم شب الجله کرده شیشت» این واژه همانا از کلمه عربی «الجله» است که به معنی «سرگین و فضله» آمده است و شاید مردم سخنهای بی معنی و یاوه گویی را به سرگین و فضله برابر کرده‌اند.

الف Ulfat - مصاحب، دوست، همنشین. «سه چار الفت جمع شده بودیم»، «برادرتان آدم الفت - دیه» این واژه به این معنی در مثنوی معنوی آمده است:

جوش نطق از دل نشان دوستی است

بستگی نطق از بی الفتی است

المایی الجایی Almoyi - aljoyi - سفسطه گپ بی سر و بن. «بیچاره، بیمار بی هوش، گپهای المایی الجایی می‌گوید: «المایی الجایی نگوی، درست‌تر گپ زن» این عباره شاید از کلمه عربی «ماء» (آب) و شکل معرب «جای» (فارسی) باشد. یعنی سخنهایی که گاه از آب و گاه از جای (بی آب) می‌گویند.

النگه Alanga - زبانه، شعله آتش (برهان). «النگه آتشدان بلند شد، پست‌تر کنید»، «النگه گلخن از دور دیده می‌شد»

إلهق شدن Ilhag sudan - به چیزی سخت مشتاق بودن، سخت انتظار کشیدن. «إلهق شده شیشتم که ما را ضیافت می‌کنید»، «تابیگاه الهق شده شیشتم - نه آمد». این واژه همانا از ترکیب عربی «الی حق» بوده است، یعنی در انتظاری دور به سوی حق (الی حق) داشتن.

انایی Anoyi - نادان، کم عقل، احمق. «من انایی نیستم که به گپ هر کس درایم» تو را انایی دانسته فریب کردنی شده است». در برهان،

«انایی» به معنی «بی دانش و ناکرده کار» شرح شده است.

انداختن Andoxtan - وانمود ساختن، به وضع (حالت) غیر واقعی نشان دادن خود را. «من به وی گپ می‌زنم، وی خودش را به خواب می‌اندازد»، «پسرچه‌تان خودش را به کسلی (بیماری) انداخته و مکتب نرفت». ملیحای سمرقندی در تذکره خود در باب مولانا خواجه ابوالمعانی بلخی از این تعبیر در مورد مناسب استفاده نموده است: «اکثر آن شب خود را به خواب انداخته بود، اگر چیزی می‌گفت چون کسی بود که در خواب سخن گفته باشد». به جای واژه انداختن تعبیر «زدن» هم معمول است: «وی هرچه گفت، من خودم را به نادانی زدم، هیچ چیز نگفتم».

اندک Andak - کمی، یک خرده «از گندمتان اندک به من می‌دادید»، «اندک جنگ کرده بودم که از من رنجید»، «اندک دیر کردم، عذر می‌خواهم»، «اندک صبر کن آماده می‌ماند». واژه «اندکتر» به معنی «دیرتر» می‌آید. «اندکتر بیا، همه را می‌بینی». در تاریخنامه طبری، «اندک» به معنی «کم» آمده است: «الا اندک کسها که تو ایشان را نگاه داری» (ص ۵۶)

اندک مندک Andak mundak - کم، ناچیز. «چنان بسیار آورده است که اندک مندک نه»، «بیچاره اندک مندک غم نخورد» یعنی بیچاره خیلی غم خورد. مثل «اندک»، «مندک» هم پاره و چیز کم را می‌فهماند. «مندک» در گویش سمرقندیان تنها کار فرموده نمی‌شود.

انزلین، انیلین Inzalin Inzaylin - این طریق، این طور. «انزلین آدم را مسخره نکن»، «همین زلین آدم را خفه کرده (رنجانده) رفت». در تاجیکی «ذیل» به معنی «طریق، طور» می‌آید. چنان که: «مقصد خود را به این ذیل

بیان می‌کند.» از این جا در گفت و گوی مردم «انزلین» ساخته شده است.

اوبّا *Úbbo* - ندای تأسف. «اوبّا، کار خوب نشده است - دیه»، «اوبّا»،
کس به همین هم خفه می‌شود (می‌رنجد؟)»

اوبده *Úbada* - دریده، فرسوده. «یک جامه اوبده را پوشیده آمده
است «این اوبده‌ها را برآورده آتش زن»

اودّه *Udda* - شکل تحریف شده «عهده» است. «وی این کار را اودّه
کرده نمی‌تواند» یعنی عهده کرده نمی‌تواند، «از اودیش (از عهده‌اش)
برایید، وعده دهید دیه»، «دادرتان^۱ خیلی آدم اودّه برا».

اورا بردند و دیگر را آوردند - این تعبیر در نسبت شخص غایب
مستعمل است و در موردی می‌گویند که کسی به سببی از وضع اعتدال
یکباره به حالت اضطراب و هیجان غضب می‌آید: «من به آهنگ نصیحت
وی را از این کار منع کنم، وی قهر کرد (نگ)، آتشین شد (نگ). «خلص
وی را بردند و دیگر را (دیگر کس را) آوردند». این تعبیر در تذکره
ملیحای سمرقندی نیز به چشم رسید: «هستیش به نوعی منقلب گردید که
او را بردند و دیگر را آوردند» یعنی او آن شخص نبود، گویا شخص دیگر
بود.

اوریب *Ureb* - کج، ناراست. «کاغذ را اوریب بریدید»، «یک طرف
دامن جامه اوریب آمده است». این واژه در قدیم شکل «ؤریب» داشته و
در لغت فرس آمده است: «ؤریب - بر کژی بود، نه راستی چون مثل
خطی، چنان که بوشکور گفت:

توانی بر او کار بستن فریب که نادان همه راست بیند اوریب

۱- برادر کوچکترتان

(مجتبایی - صادقی)

ایغاق Aygoq - بی شرم، بی اندیشه، شوره پشت. «وی آدم ایغاق بوده

است، ما نفهمیدیم»، «به تو گفتم ایغاقی نکن»

این Ayni - شکل تحریف شده «آن، از آن»، «همه جای و منزل این

شما شد»، «این کتاب این که». در اسرار التوحید عبارة «آن» بازدید

می‌شود. «گفت یا ابی الخیر، این کودک آن کیست؛ پدرم گفت: آن ماست».

[ب]

باز Boz - در ترکیب عبارۀ طول وقت را نشان می‌دهد. «دو روز باز باران می‌بارد»، «سه سال باز در تاشکند زندگی می‌کند»، «همان روز باز توی^۱ و تماشا» گاهی به «باز» پیشایند «از» همراه می‌شود. «از رفتنشان باز یگان^۲ خط ننوشته‌اند» این واژه در اسرار التوحید به نظر رسید: «و از آن ساعت باز در شیخ به چشم دیگر نگریست».

بالار Bolor - چوبهای کلان و دراز مستحکم که بالای خانه یا ایوان به مسافت معینی گذاشته بعد از بالای آن و سه گذاشته با بوریا و خاک می‌پوشند. در سمرقند، کلانی و خردی خانه‌ها را از روی شماره بالارها معین می‌کردند: «خانه نه بالاره»، «خانه هفت بالاره» و غیره. در لغت فرس به شکل «پالار» آمده و چنین شرح یافته است: «چوبی استبر باشد که بامهای خانه بدو پوشند... چنان که رودکی گفت:

به چشم اندر بالار ننگری تو بهبوونیب به چشم کسان اندرون بینی کاه
بتون Butun - به معنی ناشکسته، تام و ضرر نادیده می‌آید. «نان بتون را نه شکن بریده‌ها (نگ) هست»، «این کاسه بتون بود، تو شکستی» به

۱- جشن و شادی برای ازدواج و ختنه ۲- هیچ

معنی «خیلی، تماماً» نیز آمده است: دلم بتون سیاه شد» رومی این کلمه را در مثنوی به معنی «ناشکسته، بی آسیب» آورده است:

تا بخوردیم آن دم تو آمدیم تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم
بچه معنا Baca Mano - این و مثل این ترکیب در گویش سمرقندیان خیلی بسیار است. «بچه معنا به گپ گوش می‌کند»، «آدم معنا یک کار را با مصلحت می‌کند»، «دختر معنا حلیم می‌شود» این ترکیب ریخته معنی عمیق و ظاهر زیبا دارد. احتمالاً در اصل چنین بوده است. «بچه را معنی آن است (یا معنی بچه آن است) که وی باید به گپ گوش کند».

بخلوت Bahlavat - یک چیز خوبی که به کس راحت و فرح اهدا می‌کند. «آش بخلوت پخته‌ای، حضور کرده (نگ) خوردم»، «یک جای (به معنی منزل) بخلوت کرده است، کرای (نگ) دیدن». این تعبیر در اصل «به حلاوت، با حلاوت» بوده است که بعدها تحریف و تخفیف شده است.

بُخس Buxs - تنگی، اندوه، الم و غیره. «در خانه تنها شیشته دلم بخش کرد» «پیش من آمده بُخس دلش را کشاد» یعنی آنچه در دل از کینه و الم داشت، به من اظهار کرد. اصل این کلمه عربی است و شکل «بغض» دارد؛ به معین «کینه، خشم» و در تاجیکی سمرقند معنی «غم، اندوه، تنگی» را گرفته است.

بِخلفه Bexalfa - شکل ویران شده واژه «بی بی خلیفه» است. الف) آموزگار معلمهٔ مکتبهای دخترانهٔ شخصی را «بخلفه» می‌گفتند، یعنی آن زنهایی که در منزل خود مکتب - دبیرستان تشکیل کرده به دختران محله‌شان سواد می‌آموختند. ب) زنهای باسوادی که در معرکه‌های سور یا موردهای ماتم یا مراسمهای دیگر به جمعیت زنان سروری کرده آیات

قرآن تلاوت می‌کردند، سرود و غزلها می‌خواندند و رسم و رسوم مراسم و معرکه‌ها را به جا می‌آوردند. چنین بخلفه‌ها حالا هم از زنان تعلیم مکتب نو گرفته هستند که کارهای بخلفه‌های پیشتره^۱ را به انجام می‌رسانند و خود هم نام «بخلفه» را دارند.

بداش (ت) Badoš(t) - سخت، مستحکم، بادام. چیزی که دیر می‌پاید. «این متاع خیلی بداشت بوده است»، «کفش بازار خیلی بداشت برآمد»، «جامه شما خیلی بداش (ت) بوده است». این واژه از فعل «داشتن» مشتق است و «پایندگی داشتن» منظور است.

بدست و پا Ba dstu po - شخص چست و چالاک و به هر کار مستعد. «دخترتان خیلی بدست و پا بوده است، همه کار از دستش می‌آید»
بد شدن Bad šudan - دشمن شدن، خصومت ورزیدن. «برادرتان خود به خود با من بد شده ماندند» در تاریخنامه طبری در شکل «بد بودن» آمده است:

اسماعیل ایشان را به خدا می‌خواند، با او بد بودند نگریدند» (ص ۱۹۱).

بدگیر Badgir - کینه‌ور، شکاک، شبهه‌کننده. «آشنای تو کس بدگیر بوده است، گپ درست را هم به چپ می‌گیرد»، «برادرت آدم بدگیر - دیه، گپ راست را هم دروغ گمان می‌کند».

بدنفس Badnafs - آدم پرخوار، شکم پرور. «از بد نفسی همه روز درد شکم است»، «وی خیلی بدنفس است، او را سیر کردن دشوار». در نظم کلاسیکی فارسی «بدنفسی» به معنی «حرص، شهوت پرستی» آمده

۱- پیشین، قبلی

است. انوری گوید:

راضی نشود به هیچ بدنفسی هر نفس که از نفوس انسان است
برّا Burro - تیز و برنده. چنان که «کاردبرّا، شمشیر برّا» در گویش
 سمرقندیان مجازاً به معنی سخن و نطق را روشن و قاطع گفتن می‌آید. «آن
 کس خیلی برّاگپ می‌زنند»، «نبیره‌ام دو ساله بود که برّاگپ می‌زد».
برار گرفتن کار Baror giriftani kor - به چیزی موفق شدن - توفیق
 یافت. «خدا خواهد کارتان برار می‌گیرد»، «خدا گویند کارم برار گیرد». این
 واژه از فعل «برامدن» مشتق است و مقصود «بالا رفتن کار» است.

برچک Burcak - گوشه، گنجک، یا عموماً گوشه در خانه یا در پس
 میز. «بینم که در یک برچک (یعنی گوشه خانه) خاموش سرش خم
 نشسته است». این واژه اصلاً از «برج» در شکل «برجک» بوده، بعدها در
 گویش «برچک» شده است. از آن جا که مناره‌های گوشه‌های قلعه را
 «برج» می‌گفتند، گوشه‌های خانه را نیز مجازاً «برجک» گفته‌اند و این
 «برجک»، «برچک» شده است.

برداش Bardoš - اصلاً «برداشت» است به معنی «صبر، بردباری»
 کمتر برداش کنید، حاضر^۱ آمده می‌ماند»، «همین قدر برداش کردم، فایده
 نداشت». این واژه از فعل «برداشتن» است به معنی آن که آدم هرگونه
 دشواری و مشکلی را برداشته (تحمل کرده) می‌تواند. شاید هم ترجمه
 «تحمل» عربی به فارسی باشد. ملیح‌ای سمرقندی در تذکره‌اش آورده
 است (در باب افسر خواجه بلخی): «اما مومی الیه از تحمل و برداشت و
 خویشتن داری... خود را مصدر آثار این معنی نکرد».

۱- الآن، اکنون، اینک

بردم Bardam - در حق شخصی قوی الاعضا گویند. «آن کس حالی بردم، هیچ کس شصت ساله نمی‌گوید»، «یک آدمِ بردم، ناخواست کسل شده بی قوت شده مانند»، «دم» نفس، «بر» بالا، بلند یعنی «نفس بلند و استوار».

برده Burda - یک پاره خرد. «یک برده نان ته (بده)»، «یک برده گوشت به زور از گلویش گذشت». این واژه در اصل «بریده» از فعل «بریدن» است، یعنی به معنی «یک پاره بریده (به کارد)» آمده است. مجازاً به معنی یک چیز و جسم نهایت خرد هم مستعمل است. در این مورد شکل تصغیر آن «بردی‌کک» Burdekak نیز استفاده می‌شود. «بیچاره پیر شده لاغر شده یک برده (یک بردی‌کک) شده مانده‌اند».

برکه Baraka - برکت است و در این معنی خیلی بسیار در موردهای مختلف مستعمل است: کس به برکه شخص سخاوت پیشه، رزق فراخ و صاحب روزگار آسوده و آرام. «دست شما به برکه، یک دیگ آش پزید، یک جماعه سیر می‌شود»، «خدا برکیشه (برکاهش را) تید (دهاد)، این چیز به همه می‌رسد»، «پسرجان، برکه یاو (برکت بیابی)، به من کمتر آب ده». «مقالی هست: «از تو حرکت، از من (یعنی خدا می‌گوید) برکت».

برگه به بز نشد Barga ba buz našud - این تعبیر در صورت کمبود چیزی در حین تقسیم که کسی از آن قانع و کامیاب نمی‌گردد، کاربرد می‌شود، یعنی چیز موجوده به حدی کم بود که مثل آن که به بز یک برگی نرسید»، «یک کیلو انگور آورد، به این قد ز بچه بسیار برگه به بز نشد».

برودوز Burodus - برودوز کردن برودوز کرده مانند یعنی یک کار را مشورت کرده و چاره و تدبیر آن را اندیشیدن است. «ما تا شما آمدن چه

گونه تشکیل کردن ضیافت را برودوز کرده مانندیم»، «شمایان خودتان برودوز این کار را کنیتان^۱، بعد به من می‌گوییتان». این تعبیر از فعلهای «بریدن» و «دوختن» صورت گرفته است و معنی «لباس را به چین و اندازه بریدن و دوختن» را دارد.

بروش Burus - خلق، سیما، قابلیت. به معنی منفی کار فرموده می‌شود «دخترمان) بی بروش برآمد» یعنی از عهده کاری نمی‌براید. «وی بدبروش که بود؟» یعنی آن شخص نازیبا که بود؟ این واژه از فعل «بریدن» است به این معنی که بُرش یک شخص از اول از غیب و از طبیعت نادرست و ناخوب آمده است. بُرش به معنی خلقت است.

بر وقت Barvaqt - در عین وقت، پیش از وقت. (فردا بر وقت بیا)، «من بر وقت آمدم که بعضی کارها را کرده گیرم»، «سحر بر وقت به کوچه بر آمدم». در زبان دری عهد سامانیان نیز «بر وقت» در شکل «در وقت» به همین معنی استعمال می‌شده است: «درخت خشک شده را سبز کرد در وقت خرما داد». (سوادالاعظم).

برهم دادن Barham Dodan - نیست کردن، خاتمه دادن. «ما به خانه آن کس رفت و آمد را بر هم دادیم»، «این کارتتان را بر هم تید (دهید)». در شعر گذشتگان عبارۀ «برهم زدن» آمده است، نزدیک به معنی «بر هم دادن». حافظ گفته است:

مدعی خواست کزین شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

بُزمه کار Buzmakar - ویرانکار، فتنه‌گر. «این آدم بزمه کار، همه را به

یکدیگر جنگ (نک) می اندازد». در نسبت بچه‌هایی که بی پرسش و بی اجازه از روی کنجکاوی هر چیز را می‌گیرند، می‌کشایند و در خانه بی تربیتی می‌اندازند، نیز مستعمل است. «این بچه بزمه کار تمام خانه را تک و روی کرده است». ای تعبیر از واژه ترکی «بوزماق: ویران کردن» و کلمه فارسی تاجیکی «کار» ساخته شده است، اما در زبان ترکی اوزبکی معمول نیست.

بس Bas - تمام، کافی، آخر هر عمل، قانع بودن. «کار را بس کن، به خانه می‌رویم»، «ما به خانه آن کس رفت و آمد را بس کردیم»، «بس، دیگر نمی‌خورم». به همین معنی در *تاریخنامه طبری* آمده است: «نه مال خواستندی نه مملکت وزیشان به طاعت و تعظیم بس کرده بودند». (ص ۵۴۹).

بس آمدن Bas omadan - برابر آمدن، برابر کردن. «در خواندن به وی هیچ کس بس آمده نمی‌تواند»، «مان، جنجال نکن، بیهوده به این آدم بس آمده نمی‌توانی». در *تاریخنامه طبری* آمده است: «مترس که ایشان با تو بس نیایند و ترا هیچ نتوانند کردن». (ص ۱۶۴). در سمرقند تعبیر «بس مه بس» هست: کاری را با مسابقه انجام دادن. «آنها بس مه بس در یک آن میوه‌ها را غنداشته گرفتند».

بسر Basar - سرانجام، مرتب، تمیز. «تمام خانه‌ها را تازه کرده همه چیز را بسر کرده ماند».

بس مه بس کردن Basmabas kardan (نگ. بس).

بسیاری Bisyori - اکثر، بیشتر. «امسال بسیاری در باغ زندگی کردیم»، «بسیاری بچه‌ها نغز می‌خوانند». در شکل جمع «بسیاری‌ها» به معنی «اکثر مردم» می‌آید: بسیاری‌ها در خانه شستن را نغز می‌بینند. در

تاریخنامه طبری آمده است: «بدین بسیاری که هستید، از یک تن آفریدیم» (ص ۶۰). مضمون از آیه شریفه «و ما كان النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا» (یونس، ۱۹).

بق بق Baq baq - سخت جوشیدن یا جوشانیدن شوربا. «شوربا را بق بق جوشاند، بیمزه (نگ) کرد». این واژه اصلاً عربی است. «بَقْبَق» به معنی آواز فواره زدن یا جوشیدن آب آمده است.

بلا Balo - زیرک، چست و چالاک، شوخ. «پسرچه اش^۱ بلا - هم چیز را می‌فهمد»، «بچه‌هاشان بلا بوده‌اند، خیلی بی‌ترتیبی کردند»، «بلا» به معنی اصلی، یعنی «آفت، ضرر» نیز می‌آید. «وی زنِ بلا - به وی هیچ کس بس آمده (نگ) نمی‌تواند»، «گویید آمدن گیرد، وی را بلا نمی‌زند». در صورت ناآمد کار می‌گویند: «ای کار را بلا زد - کو». نسبت به کودکان نوازش کارانه می‌گویند: «هی بلاچه Baloca، تو همه چیز را می‌دانی». باز چنین تعبیری هست: «وی بیمارنه، بلابرین (مثل بلا) گشته است». در این جا معنی کمی منفی دارد.

بَلَب و دهن Balabu dahan - شخص خوش‌گفتار و سخن‌دانی که خیلی خوب و شیرین عرض‌مدعا کرده می‌تواند. «دخترتان به لب و دهن، زود دل یک کس را می‌یابد»، «برای خواستگاری دو سه آدم به لب و دهن را فرستادن لازم است»، «لب و دهن» بی‌پیشایند «به» نیز به معنی خوش‌گفتاری و شیرین‌سخنی می‌آید «برای این کار لب و دهن در کار (لازم است)»، «لب و دهن» عموماً به معنی «گفتار و سخن» می‌آید. «فلانی یه (فلانی را) لب و دهنش گنده. (بد، تیز، درشت)».

۱- پسر بچه اش

بمعنی Bamani - خوش آداب، بنظام، خوش سلیقه، عاقل. «دختر بمعنی، در خواندن (یعنی تحصیل) هم نغز، در روزگار هم چست و چالاک»، «مادرش بچه‌ها را بمعنی کلان کرده است، همه شان صاحب کار و روزگار شده خودشان خودشان را سرشته می‌کنند». مادر به کودکانش می‌گوید: «امروز به خانه مهمان می‌آید، پیش آنها بمعنی شنیتان». نقیض این واژه «بی معنی» bemani است. «این بچه خیلی بی معنی بوده است، نمی‌دانم در کجا کلان شده باشد!». واژه «بی معنیگی» bemanigi به معنای «بی آدابی، درشتی» مستعمل است: «نزد مردم بی معنیگی نکن!».

بنایی Binoyi - به معنی خوب و قابل دیدن. «همسایه مان دختر بنایی دارد، خواستگاری کنید می‌شود». ریشه این کلمه از «دیدن» یا «بینش» گرفته شده است و در گویش سمرقندیان نه به معنی «بینا» و «چشم»، بلکه به معنی «دیدنی» و «قابل دیدن» مستعمل است و مجازاً معنی «خوش، خوب» را دارد: «یک حویلی بنایی ساخته است»، «آنها دیروز به همدیگر در افتاده بودند، امروز بنایی (یا بنایی برین) به هم گپ زنان کرده نشسته‌اند».

بنی وقت Benivaqt - وقت و بی وقت. «بنی وقت آمده از من خبر می‌گرفت، اما امروز در وقت ضروری نیامد». این تعبیر در اصل «بنا وقت» بوده، با مرور زمان شکل خود را تغییر داده است.

بود کردن Bud kardan - به آخر رسانیدن، تمام کردن، انجام دادن. «پسرم امسال مکتب را بود کرده آمد»، «یک کار را که فرمودید، تا بود نکند، قرار نمی‌گیرد»، «وی یگان کار را بود کرده نمی‌تواند».

بود و شد Budu şud - همگی، هر چه هست. «بود و شدم را خراجات کرده توی کردم»، «بود و شدم از آن تو، پسرم!»، «بود و شد آن کس همین»

یعنی هستی و خصلت آن مرد همین است و بس.

بهار رویه Bahorruya - اول بهار. «بهار رویه به طرفهای دهات رفتنی بودم»، «بهار رویه» تعبیر استعاره‌ای است، یعنی آن وقتی که بهار روی خود را می‌نماید.

به خدا Ba xudo - یک نوع زنهار و سوگند است که میان پیر و جوان خیلی معمول است. «به خدا من دینه آمده بودم»، «به خدا که من این کار را نکرده‌ام» یا چنین گفت و گوی واقع می‌شود: «من کتاب ترا نگرفته‌ام!» شخص دوم می‌گوید: «به خدا گوی!» یعنی «به خدا سوگند یاد کن» در مورد سوگند تعبیر «خدا زند» هم در کار برد است: «خدا زند، من از خانه شما یگان چیز نگرفته‌ام»، «خدا زند، من در حق شما یگان بدخواهی ندارم» یا می‌گویند: «خدا زند اگر من از شما یگان غیبت کرده باشم». مطربی سمرقندی در موردی در تذکرة الشعراء خود از این تعبیر استفاده نموده است:

یک پرتو التفات تو گر تابد گردد، به‌خدای، هر دو عالم معمور معلوم می‌شود در قرن ۱۶ میلادی (۱۱۱۰ ه. ق) در سمرقند این تعبیر مستعمل بوده است.

به دهن ششتن Ba dahan šištan - به دهان نشستن - از غذا و طعامی لذت گرفتن، خوش آمدن و نهایت مقبول گشتن طعام. «آستان بمرزه شدست، دهنم به (به دهانم) ششت، به اشتها خوردم»، «شورباش (شورباش) دهنم به ششت، بی نمک، کم روغن بود». چنین عباره‌ای نیز مستعمل است: «دخترتان پلوه‌های نغز می‌پزد، دهن باشد که خورد» یعنی فقط دهان لذت آشام قدر آن را احساس می‌کند.

بهر Bahr - دماغ، روحیه. «جاهای خیلی خوب بوده است بهرم

کشاده^۱ شد»، «لب دریا روید بهرتان کشاده می شود»، «بهر» مخفف «بهره» است به معنی حصّه و نصیب شخص. شیخ عطار به جای «بهره»، «بهر» را نیز کار فرموده است:

گفت اگر ما را بُود از عمر بهر در دکانِ پوستین دوزانِ شهر
به زور Bazur - به دشواری، به مشکلی. «بیچاره پیر مرد تا خانه اش به زور رسید»، «من آن کس را به زور راضی کناندم^۲ که به منزل ما بیایند». این واژه مرکب است از «به» و «زور». از این واژه تعبیر «به زورکی» Bazaraki ترکیب می یابد که معنی «نااستوار، بی قوت، ضعیف» می یابد: «یک میز به زورکی داشتم، آمد و شکست و رفت».

به سر کسی آفتاب بر آمدن - بعد از مشکلی ها به راحت و فراغت و کشاد کار رسیدن. «بیچاره (نگ) آخر به سرش آفتاب بر آمد، فرزندانش کلان شدند و وی را پرستاری کردند»، «منه (مرا) این قدر خار نکن، به سر من هم آفتاب می برآمد گیسست (شاید آفتاب براید)».

به سگوت رسانیدن Ba sugut rasonidan - به آخر، به انجام رسانیدن. «یک کار را به سگوتش رسان بعد کار دیگر را سر کن»، «وی یگان کار را به سگوت نمی رساند»، «سگوت» در اصل واژه عربی «ثبوت» است که معنی اش «تصدیق کردن، مستحکم نمودن» است. در گویش سمرقند «ب» به «گ» تبدیل یافته است.

به شوی دادن Ba suy dadan - دختر را به شوهر دادن. «حالی^۳

دختر شان

۲- کردم

۱- گشاده، باز

۳- حالا، اکنون، اینک

خُرد، به شوی نداده‌اند»، «دخترت را شوی به نداده به تگ سرت بالش می‌کنی؟».

به صابون فلانی جامه شویی نکردن Ba sabuni faloni comasuyi nakardan

اصل گویش این تعبیر چنین است: «حالی شما صابون فلانی کتی جاموشی نکردید». یعنی شما که بودن آن کس را نمی‌دانید، نسنجیده‌اید». این تعبیر در نسبت شخصان بدسرشت و ناخلف گفته می‌شود: «آها، شما حالی به صابون آن آدم جامه شویی نکرده‌اید، نمی‌دانید، من وِیه (وی را) نغز می‌دانم (می‌شناسم)، در حق شما صد تهمت کرده بعد خودش را بی‌گناه نشان می‌دهد».

به نهجی Ba nahje - به طوری، به طریقی. «به نهجی آدم جمع شده است که جای نشست نیست»، «خانه‌ها را به نهجی تازه کرده است که همه جا می‌درخشد»، «نهج» واژه عربی است به معنی «طرز، طریق، راه».

بی آبرو Beobru - بی شرم، اوباش «با این آدم برابر نشوید، وی یک کس بی آبرو»، «بی آبرویی نکنید، پیش مردم عیب است»، «کسی را بی آبرو کردن» - در حق کسی سخنها ناسزا گفتن. «دینه آمده مرا بی آبرو کرده رفت». این چنین به معنی کسی را شرمسار، خنده زار مردم کردن نیز می‌آید: «پسرش ناقابل بر آمد، پدر و مادرش را میان مردم بی آبرو کرد».

بی ایست Beist - متصل، بی فاصله. «باران بی ایست می‌بارد»، «این بچه بی ایست گریه می‌کند». این عبارت از فعل «ایستادن» ساخته شده است و معنی «نه ایستاده» را دارد.

بیچاره Becora - شخص کم بضاعت، نادار، یعنی شخصی که برای

بهبود زندگی چاره‌ای ندارد. «وی آدم بدولت^۱ بود، امروز بیچاره شده مانده است»، «بیچارگی به عیبش نیست». یعنی بیچارگی را عیبی نیست. «بیچاره» در نسبت شخص به معنای مجازی نیز استعمال می‌شود که در آن صورت مقصود «کم بضاعتی» نیست، بلکه مرادف «بندۀ خدا» می‌باشد که تعبیر ایرانیان است. «بیچاره سه مراتبه (سه بار) آمد، شما را دیده نتانست»، «بیچاره شما زحمت کشیده این باغ را آباد کردید».

بی دوا Bedavo - بد، نازیبا، ناهنجار...، «سر و لباسهات جدا (خیلی) بی دوا»، «جای و منزلش (یعنی جای اقامتش) جدا بی دوا» به گمان نگارنده این تعبیر یا از واژه «دوا»ست یعنی چنان بد است که دوا بی ندارد. **بی روزی Beruzi** - بیچاره، بینوا، بدبخت. «بی روزی چه کار کردنش را نمی‌داند»، «لباسهای بی روزی پوشیده آمده است» در شکل تصغیر «بی‌روزیکک» beruzikak نیز می‌آید. در یک غزل رومی «بی روزی» به معنی «بدبخت» به چشم رسید:

در سخن آمد هما و گفت: بی روزی کسی

کز سعادت می‌گریزی، ای شقی ممتحن

بی روی نتن Berüy natan - بی شرم، بی اندیشه. «جوان بی روی نتن بوده است، به آدم پیر گپهای پست و بلند گفت». در شکل بی روی نتنی Berüy natani هم استعمال می‌شود. «بی روی نتنی نکن!». این تعبیر اصلاً از واژه «رویین تن» گرفته شده است به معنی پهلوان و جوانمرد. (رویین - مسی) لقب اسفندیار «رویین تن» بود و این شکل ویران شده، روییْتَن شده است. «بی روی نَتَن» به معنی ناجوانمرد (نارویین تن) کار

۱- دولتمند، ثروتمند

فرموده می‌شود: «بی رویین تن».

بی روی (بی) Berüyi - بی شرم (بی شرمی)، بی اندیشه. «آن کس آدم بی رویی بوده است»، «بی رویی کرده هر چه به دهانش آمد، گفتن گرفت»، «بی روی» خود استعاره خوب است، اما باز احتمال می‌رود این واژه مخفف «بی آبروی» باشد که در سمرقند آدم بی شرم و بی اندیشه را گویند.

بیزار Bezor - متنفر، ناراحت، ناآرام، دلگیر. «از این گیها بُتون (نگ) بیزار شدیم»، «هر روز شکوه کرده مرا بیزار کرد». در یک غزل رومی آمده است:

چون گشت شکار شیر جانی بیزار شد از شکار خرگوش
به معنی «از کسی یا از چیزی به تنگ آمدن» هم مستعمل است. «من از تو بیزار (هستم)، دیگر پیش من نبیا^۱». در تاریخنامه طبری آمده است: «ما از شهر بیزاریم، میان ما و شما دوستی نماند» (ص ۱۴۲).

بی سر Besar - بی تربیت، پریشان. «بچه شوخ آمده همه چیز را بی سر کرده رفت». همچون صفت آدم هم مستعمل است: «دخترچه‌اش خیلی بی سر بوده است». در شکل بی سری Besari نیز مستعمل است: «تا آمدن من بی سری نکنید».

بی سر Besar - شوخ، بازیگوش، بی تربیه. بیشتر به کودکان مستعمل است: «بچه بی سر بوده است، در یک ساعت همه جا را هرج و مرج کرد»، «پسرچه‌اش جدا (خیلی) بی سر، به گپ هیچ کس گوش نمی‌کند»، «بی سر» در اصل همانا به معنی «بی نگهبان، بی سرپرست»

بوده است و مجازاً به معنی «بی سر» استعمال شده است.

بی سولقی *Besulaqay* - ناهنجار، ناخوب. «عجب آدم بی سولقی بوده است»، «این کارت‌ان بی سولقی شد». این واژه شکل تحریف شده «بی سلیقه» است به معنی «بی نظم، بی ترتیب، نامتناسب».

بی‌کاریم نماندس *Bekorem namondas* - در اصل چنین است: «بی‌کاری‌ام نمانده است» این تعبیر به نسبت هر سه شخص فعلی کاربرد می‌شود. در موردی می‌گویند که اگر به ایفای کاری هیچ میلی و رغبتی نباشد. «بی‌کاریم نماندس که در همین گرمی روز به کوچه برآیم»، «اون کسه (آن کس را) بی‌کاریشان نماندست که به گپ آدمان گوش کرده با همسایه جنگ (نگ) کنند». در این تعبیر واژه اساسی «بی‌کاره» یا «بی‌کاری» محسوب می‌شود، به معنی «من بی‌کاره نیستم» یا «مرا فرصت بی‌کاری نیست».

بی مزه *bemaza* - خوراک یا خوردنی که بدآماده شده است، هر خوردنی بدمزه. «یک شوربای بی مزه پخته است»، «طعامشان بی مزه بود». در این معنی در تاریخنامه طبری آمده است: «و کنجد چرب و شیرین بود و سپندانه تلخ بود و بیمزه» (ص ۴۷۶). تعبیر «مزه نداشتن» نیز به همین معنی است: «در این کتاب مزه گفتگی چیز نیست»، «بی مزه» به نسبت آدم هم کار فرموده می‌شود. «این خیل^۱ آدم بی مزه را تا حال ندیده بودم»، «این کپتان مزه ندارد»، «وی آمده خیلی بی مزگی کرد». یعنی بی آدابی، شوره پستی کرد.

بی نماز *Benamoz* - ناپاک، آلوده. «بچه‌اش می‌زیده لباسم را بی نماز

۱- این طور

کرد». در ادبیات گذشته مان‌عباره «نمازی» به چشم رسید که به معنی «پاک و بی‌آلایش» آمده است: «و پیوسته خمر خورد و در همه سرای او یک جامه نمازی نیابد که شیخ به روی نشیند» (سرارالتوحید).

[پ]

پاچه Paca - در سمرقند خرد و کلان به جای «پای»، «پاچه» می‌گویند:
«از بسیار گشتن پاچه‌ها (پاچه‌هایم) درد کرد»، «گویند پاچه‌ها (پاچه‌هاش را) دیگر به خانه من نماند».^۱
«کله پاچه» خوردنی، طعامی است از کله و پای و شکمبه گوسفند آماده می‌کنند.

پاییدن Payidan - نگهبانی کردن، پروریدن. «وی روز دراز در چراگاه گاو و گوسفند پای می‌کند»، «گوسفند را نغز پاییده‌اید (پاییدید) - فربه شده است». رومی گفته است:
به پیش در کند ارواح را فرشته خواب

به شیوه‌ای که گله‌بانی گله را پاید
پت Pat - پشم مهین روی قالی، گلیم یا متاعهای موینه. «پت قالینش مثل ابریشم ملایم». در برهان آمده است: «آهاری باشد که بر کاغذ و جامه دهند و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بریزد و آن را به شانه بر آورند و از آن شال ببافند و هر چیز که آن نرمی داشته باشد».

۱- نگذارد

پتک Patak - متاع غفس^۱ که به درون پای‌افزار برای گرمی و نرمی می‌اندازند. «پتک کلوش»، «پتک کفش». این مرکب است از «پای» (بعد «پی» شده است) و «تک» (زیر) به معنی «زیر پای» (نگ. پیتابه).

پرتافتن، پرتا پرتا کردن Partoftan, parto-parto kardan - قی کردن. «کمتر پرتا، سُبک می‌شود»، «خوردگی هایش را همیشه (همه‌اش را) پرتافت»، «دینه (نگ) روز دراز پرتا پرتا کرده هیچ چیز نخورد»، «پرتا» مشتق از فعل «پرتافتن» است.

پرسیدن Pursidan - سلام و درود فرستادن. عادتاً وقت وداع و خیرباد می‌گویند: «خیر، بچه‌ها را پرسید، همه خویش و تبارها را پرسیده مانید»، «پرسیدن» به معنی از کسی خیر گرفتن، عیادت کردن هم می‌آید. «چند روز باز کسل (بیمار) خوابیده‌ام، یک بار نمی‌رسی». در وقت ملاقات گویند: «السلام علیکم، احوال شریفشان؟»، «خدایا شکر، نغز، از شما پرسیم».

پروا Parvo - توجه، دقت، غمخواری. اما در زبان تاجیکی سمرقند این تعبیر در موقع بی‌توجهی، بی‌دقتی و... به آهنگ نفی کاربرد می‌شود. «درختهای باغ همه از بی‌آبی خشک شدند، پسرم باشد پروا ندارد». «فلانی کُی (یعنی کجا) پروا دارد که بچه‌هایش مکتب می‌روند یا نه». واژه «بی‌پروا» به معنی (بی‌غم، بی‌توجه) مستعمل است. «من مثل تو آدم بی‌پروا را ندیده‌ام، نه غم این دنیا نه غم آن دنیا». تعبیر «بی‌پروایی» نیز در کاربرد است: «بی‌پروایی نکن بعد پشیمان می‌شود». در سمرقند باز یک تعبیری هست: «اون کسه پرواشان پنج سیر» (آن شخص را پروا پنج سیر

۱- ضخیم، کلفت

است). «سیر» واحد وزن بود برابر چارپوت - ۳۲ کیلو یعنی توجه، پروای آن شخص چنان وزین است که به هر وجهی به جنبش آمدنش محال است.

پُر و پیمان - **Puru pemon** - فراوان، بسیار. «شوهر آن کس روز کار را پروپیمان کرده می‌ماند»، «امسال حاصل خوب شد، همه پروپیمان». این تعبیر شاید مرکب از دو واژه باشد: «پُر» و «پیمان» یعنی پیمانهٔ پر. «پیمان» ظرفی است که بر آن چیزها را چین و پیمان کنند (برهان). «پریمان» یا «پریمان» آن بوده است که چین و اندازه‌ها از بسیاری و فراوانی پُرپُر بوده است.

پشتاره - **Puštora** - پشتاره کردن، به پشت برداشتن. «بیمار را پشتاره کرده آمد»، «یک جوال جو را پشتاره کرده رفت»، «پشتاره» در قدیم «پشتواره» بوده است: «پارهٔ مقداری از هر چیز باشد که آن را به پشت توان برداشت» (برهان). به این معنی در سمرقند هم استعمال می‌شود: «یک پشتاره هیزم بیار».

پشت مه پشت - **Pušt Ma pušt** - پیایی، پسپس. «به سر بیچاره پشت مه پشت بدبختی آمد». در کشف المحجوب «چهلۀ پشتاپشت» به نظر رسید که به معنی «پسپس در چله نشستن آمده است». در گویش سمرقندیان «مه» همچون پیوندک^۱ در بین کلمه‌های مکرر بسیار می‌آید. مثل «بس مه بس»، «دست مه دست» و غیره. شاید این جا «مه» از «مع» عربی باشد به معنی «با»، «دست با دست»، «پشت با پشت».

پشته - **Pušta** - به معنی «بلندی» است و در سمرقند از بس که

قبرستانها در تپه و بلندیها واقع است، «پشته» به معنی «گورستان» و «گورخانه» می‌آید. میان مردم چنین بیت هجوآمیز مشهور است:

به همین شکل و شمایل به سر پشته روی

مرده‌ها خیزن(د) و یک مستی زند مرده روی

پَشک Pišaki کسی را پشت pist گفتن - در حق شخصان زودرنج می‌گویند: «پشک^۱ آن کس را پشت گفته نمی‌شود» یعنی آن شخص به اندازه‌ای زودرنج است که پشکش را پشت گویند، از شما می‌رنجد. «خیر به شما چه شد، پشتتان را که شت گفت؟» یعنی که چه گفت که شما زود می‌رنجید؟».

پَکَنه Pakana - آدم قدیست، کوتاه قد. «این پکنه از کجا برآمد؟»، «پسرشان پکنه بوده است». این واژه اصلاً «پکنه» Pakana بوده و در نسبت آدم فریه کوتاه قد مستعمل بوده است (برهان)، اما در سمرقند عموماً قدیست را پَکَنه می‌گویند و کمی به آهنگ طنز کار می‌فرمایند. انوری گفته است:

آن دختر پکنه عصمت الدین سرمایه زهد و نیکنامی
پِلّه Pilla - وقت، لحظه. این واژه با کلمه‌های «این»، «همین» کار فرموده می‌شود. «(این پله) باید یگان کس دیگر بیاید»، «کمتر استید همین پله آمده می‌ماند». در برهان چند معنی این واژه آورده شده است، اما معنی گویش سمرقندیان به نظر نرسید.

پناه به خدا Panoh ba xudo - تعبیری است وقت خیرباد و خداحافظی استعمال می‌شود. «خیر، پناهتان به خدا، بچه‌ها را پرسید.» (نگ) به

آهنگ نوازش زنها می‌گویند: «پناهکت Panohakat به خدا بیچیم (بیچام، فرزندم)، باز بیا». مردها اکثر اوقات می‌گویند: «پناه به خدا، ده ده dada (پدر)، من باز خبر می‌گیرم.» (نگ).

پی تابه Paytoba - متاع نرمی که پیش از پوشیدن موزه یا مسحی به پا می‌پیچند. این واژه از دو ریشه مرکب است: «پای» (پی) و «تابه» از فعل «تابیدن» یعنی پیچیده. آنچه به ساق پای پیچند «پی تابه» است.

پیچی Pici - کمی، یک مقدار خرد. مُرچتان (فلفلتان) پیچی به من دهید، «کمتر زیره آورده بودم، یک پیچیشه (یک پیچی‌اش را) به کلینم^۱ دادم»، «پیچی شنید، کی باز ندیدیم، پَرمان^۲ شدیم». به نظر این جانب این واژه در اصل «پیچه» Payca بوده با مرور زمان «پیچی» شده است. «پی» به معنی «مرتبه، بار» (برهان) آمده است.

پیچیر پیچیر Picir picir - آهسته، پست، گوشکی گپ زدن. «پیچیر پیچیر کرده دعاها خواند»، «این قدر پیچیر پیچیر کردیتان^۳، از ما چه گپ رُستی (نگ) داریتان».

پی خس کردن Payxas kardan - پی بردن، حس کردن. «من آمدنش را پی خس هم نکرده‌ام»، «من پی خس کردم که وی باید همین کار را کند». به این معنی در برهان نیز آمده است: «به معنی گمان بردن و از روی گمان فهمیدن، راه به چیزی بردن». در این مورد در شکل «پی خست» نیز آمده است (برهان).

پیشانه Pešona - پیشانی، به معنی سرنوشت و تقدیر می‌آید. پیشانه

۲- پَرمان، منتظر، مشتاق

۱- عروسم

۳- کردید

به هر چه باشد، همان می‌شود (در پیشانی هر چه هست، همان خواهد شد). هر چه شود، از پیشانی‌تان (پیشانی‌تان) دانید» (در این موقع با دست پیشانی را نشان می‌دهند). «پیشانی‌ام (پیشانی‌ام) سخت بودس که به سرم این بلاها آمده»، «پشانه سخت» pešona saxt به معنی «بدبخت» می‌آید. «خودت اصلش (در اصل) پیشانه سخت بودی (بوده‌ای)».

پیش کردن Peš kardan - راندن، دور کردن. «همه را پیش کرده اکنون خودش تنها نشسته است»، «این سگ را پیش کن، همه جا را مردار کرد». **پیش کردن Peš kardan** - راندن، بیرون کردن. «فلانی آمده بی آدابی کرد، از خانه پیش کردم»، «اگر دادرم (برادر کوچکم) شما را حرمت نکنند، پیش کنید، من نمی‌رنجم».

پیشین Pešin - نیمه روز، وقت ظهر. «پیشین شده وقت خوراک خوری شد»، «نخواد آدم تا پیشین (یا تا پیشینه) خواب کند؟». نماز «ظهر» را «نماز پیشین» می‌گویند. گاه خود «پیشین» به جای «نماز پیشین» استعمال می‌شود: «استید، پیشین را خوانیم، بعد می‌رویم»، در گذشته نیز «نماز پیشین» را کار می‌فرموده‌اند: «مؤذن بانگ نماز پیشین گفت و شیخ ما همچنان در حالت بود» (سرارالتوحید). در تاریخنامه طبری: «چون از حد فرزندان خویش برون آمد، وقت نماز پیشین بود» (ص ۸۰).

[ت]

تاب و طاقت Tobu Toqat - صبر، بردباری. «تاب و طاقت نماند و پیش تو آمدم»، «مادرتان زن به تاب و طاقت، به هر چیز خفه (غمگین) نمی شوند». در تاریخنامه طبری آمده است: «چه تدبیر کنید که سپاه ما با سپاه عجم تاب ندارد و ما با ایشان به حرب طاقت نداریم». (ص ۶۶۱).

تخم زیر کرده ششتن Šištan (نشستن) - با مشغولیت زیادی یا به تنگدلی در خانه چند روزها نشستن. «همین کار را تمام کنم گفته در خانه تخم زیر کرده نشسته‌ام»، «آخر تا کی در خانه تخم زیر کرده میشنی، به کوجه برا، پیش دوستانت رو». از این تعبیر منظور و مورد تشبیه بالای تخم برای جوجه برآوردن مدت دراز نشستن مرغ خانگی می‌باشد.

تراشه Taroša - هیزم خشکی که از شاخهای بزرگ و تنه درختان بریده و به چند قسم با تبر جدا کرده برای سوختن آماده می‌کنند. «شاخها را مانید^۱، سه چار تراشه بیارید آلو (آتش) را بلندتر کنیم»، «تراشه‌های درخت زردالو لخیچه نغز می‌دهد». در برهان «تراشه» به معنی چوب تراشیده آمده است. در گویش سمرقندیان نیز همین معنی منظور است.

در سمرقند مقالی هست: «این گپتان مثل تراشه از بام افتادگی برین» (مثل تراشه‌ای که از بام فرو می‌افتد).

ترق Turq - این واژه با «روی» به شکل «ترقِ روی» کار فرموده می‌شود. «ترق رویش به مادرش مانند»، «قد و قامتش، ترق رویش خیلی زیبا»، «ترق» شکل ویران شده «طرح» است. در سمرقند اهل سواد «طرح» را نیز کار می‌فرمایند. «طرح» رویش خیلی بزیب^۱. «طرح رویش جدا نهایت نازک».

ترنگ Tarang - سخت، سخت کشیده شده. «ریسمان را ترنگ کشید، کنده شد»، «تارهای عصب ترنگ بود». مجازاً به معنی اصرار کردن هم می‌آید: «آمده ترنگ کرده ششت، آخر راضی شدم». به معنی خیلی بسیار: «آدم ترنگ بسیار بود». در برهان به معنی «صدا و آواز کمان در وقت تیر انداختن» آمده است. در لغت فرس ترنگ به معنای بانگ کمان آمده است. عسجدی گفت:

از دل و پشت مبارز برکشاید صد تراک

کز زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ
در هر دو مورد هم بانگ یا آواز کمان از سخت کشیدن بر می‌آید از این جا در گویش سمرقند این تعبیر را به طریق استعاره و مجاز فرموده‌اند.
(نگ. زیتیر کردن Zitir kardan).

تسپیدن گوش Taspidani guš - تفسیدن گوش؛ این تعبیر به آهنگ طنز و شوخی مستعمل است. «دینه از شما خیلی بسیار گپ زدیم، گوشتان نتسپیده است می؟» اگر در صحبت از کسی بسیار یاد کنند، می‌گویند: «از

فلانی خوب (بسیار) گپ زدیم، احتمال گوششان تسپیده گیست.
تف Taf - گرم و گرمی. «گندم را به دیگ انداخته کمتر تف دهید». در شکل «تفت» هم آمده است: «امروز تفت هوا بلند بود». در لغت فرس همین واژه به معنی «گرم» آمده است بی شاهد بیت (دبیر سیاقی).
تقّاس کردن Taqqos kardan - قیاس کردن، مقایسه ساختن. «منه، خودتان کار پسرستان را با کار پسر همسایه تقّاس کنید، که نغز که بد - معلوم می شود»، «تقّاس کرده بینم مرا فریب دادنی است»، «تقّاس» واژه عربی است بی تشدید و به معنی «قیاس و مقایسه کردن» است.

تکشین Takšīn - دُرد یا لای و ریگ که زیر چیزهای مایع می نشیند. «آب حالی تکشین نشده است»، «شربت را اول تکشین کنید، بعد خورید»، «می خوب تکشین شود، صاف و خوشترنگ می شود». این واژه مرکب است از «تک» (زیر، ته) و «شین» (از «نشستن») یعنی آنچه در زیر می نشیند.

تککرسی Takkursi - پایه، تهکرسی. «تککرسی خانه را محکم کنید» (یعنی مستحکم سازید). «تککرسی آن کس در علم زور است». مجازاً به معنی غذای بسیار و پرقوت خوردن نیز می آید: «پگاهی تککرسی را محکم کرده بودیم، تا بیگاه گرسنه نماندیم»، «کرسی» در غیاث به معنی پایه و پای دیوار خانه آمده است.

تلاش کردن Taloš kardan - در بالای چیزی^۱ در هم افتادن، در تقسیم چیزی مناقشه و نزاع کردن. «بالای میراث پدر تلاش نکنید»، «منه بچه‌ها، این خوراک برای همه تان تلاش نکرده خوریتان». «تلاش» واژه

۱- بر روی چیزی، بر سر چیزی

فارسی و «تلاشی» واژه عربی است به معنی «نیست شدن، تمام شدن»، «تلاش کردن» همانا از تعبیرهای قدیم تاجیکی است که مجازاً و استعارتاً چنین معنی داشته است: «بالای چیزی در افتاده آن را به نابودی و نیستی رسانیدن».

تلواسه - Talvosa - اضطراب، هیجان، ناآرامی سخت. «این گپ را شنیده به تلواسه افتاد»، «اینها همه‌اش تلواسه‌جان» (به معنی جان کنی). اصل این کلمه «تالواسه» است و در لغت فرس و برهان آمده است. «تالواسه - بی قراری و بی آرامی و اضطراب و اندوه...» (برهان). در لغت فرس گفته شده است که این کلمه در اصل «تاسه» بوده است (در برهان به همان معنی «تالواسه» شرح شده است) و از خفاف این شعر شاهد آورده شده است:

مرمرا ای دروغگوی سترگ تالواسه گرفت از این ترفند

(مجتبایی - صادقی)

تنسوق - Tansuq - چیز نادر، کم واقع شونده. «آش صافی خوراک تنسوق وی را گاه گاه برای مهمانان می‌پزند». در برهان این کلمه به شکل «تنسوخ» آمده است. نصیرالدین طوسی رساله‌ای دارد به نام تنسوقنامه ایلخانی در باره خاصیت سنگهای نادر مثل یاقوت، لعل، فیروزه و غیر...

توشبیره را خام شمردن - Tušberaro xom šumurdan - توشبیره طعامی است که در پرده‌های چارگوشه تُنک خمیر گوشت قیمه را می‌پیچند و به اندازه‌گردو در شکل متناسبی در آب جوش انداخته می‌پزند و سپس رده رده در طبقها چیده بالای آن را پیاز و روغن کرده به دسترخوان می‌گذارند. مثلی هست که می‌گویند: «مراد از تو شبیره خوردن، گوشت خوردن است». این طعام را در سمرقند «بَرَک» Barak می‌گویند، اما در کاربرد

ت / ۱۰۵

تعبیر مذکور همان «توشبیره» را استعمال می‌نمایند. «توشبیره را خام شمردن»، خیال و اندیشه‌های خام و ناسنجیده کردن است: فلانی توشبیره را خام شمرده است، کسی به وی بی پول این کار را نمی‌کند»، «فلانی توشبیره‌یه (توشبیره را) خام شمرده است، من به وی که بودنم را نشان می‌دهم».

تولّا Tavallo - خواهش سخت، زاری کردن. «آمده تولّا کرد که از گناهِش گذرم»، «چه قدر زاری و تولّا کردم به گیم گوش نکرد». این واژه عربی است و در بعضی مورد نزدیک به معنی «خواهش سخت» نیز آمده است.

تهتول Tahtül - ناشتا. «تهتول نکرده آمدیم، یگان چیز برار خوریم». این واژه شاید در اصل «تَعَطُّلٌ» عربی بوده است به معنی «بی کار استادن». از کار باز ایستاده، خوراک خوردن را شاید «تعطل» می‌گفته‌اند و سپس این واژه «تهتول» شده است.

تهلکه کشیدن Tahluka kašidan - زحمت زیاد کشیدن، تدارک دیدن. شما تهلکه کشیده از راه دور برای دیدن ما آمده‌اید، خدا خیرتان و خیرتان را (نگ) دهد»، «تهلکه» واژه عربی است که در اصل معنی «هلاکت به خطر انداختن» را دارد، اما در گویش سمرقندیان آهنگ دیگری کسب نموده است.

تیت کردن Tit kardan - چیزی را کافته و پریشان کردن. «آمده همه جا را تیت کرده رفت»، «کتابها را تیت نکن، از یک سر به ترتیب دیده برا».

تعبیر «تیت و پریت»^۱ نیز به همین معنی است و «پریت» شاید مشتق از «پریشان»، باشد.

تیتی Titi - مرغ و پرنده‌ها را به زبان کودکان موافق کرده «تیتی» می‌گویند: «انه، بین تیتی آمد». در برهان آمده است: «شکل مرغ و جانورانی که برای بازی کودکان از لای ساخته، بر آتش می‌پزند. تیتی این چنین کلمه خطابی است که مرغان را بدان جیغ می‌زنند (در سمرقند هم این چنین). بیت:

فخر رازی علم را لیتی کند
پیش مرغان ریزد تیتی کند
تیز Tez - غیر از معنی مقرر^۲ (کارد تیز) به معنی «آدم بد قهر زود خشم» آمده است. «پسرم خیلی تیز - یه»، «آن کس آدم تیز، هر گپ را نگوی». سنایی گفته است:
شاه عادل میان نیک و بد است
تیز و ظالم هلاک خلق خود است
«تیزی و تیزی گری» به معنی «تندی، بدخشی» مستعمل است:
«بچیم (بچه‌ام) تیزی گری نکن».

۱- تیت و پر

۲- مقرر، مصطلح

[ث]

ثانی Soni - به معنی «بعد، سپس» می آید. «اول طعام را خور، ثانی گپ می زنی»، «فلانی اول توی کرد، ثانی بعد از دو روز ختم قرآن فرمود». در گفت و گوی گاه تعبیر «سانیش بد» یا «سانیش پت» استعمال می شود که در اصل ثانی اش بعد بوده اس. این واژه در تذکرة ملیحای سمرقندی بارها به نظر می رسد. در شرح حال ادای بلخی آمده است: «مراجعت به جانب بلخ نمود، ثانی شنیدم که در وطن مألوف خویش کدخدا شده و صاحب اطفال گردید...».

{ ج }

جاغ زدن Jog zadan - جاغ استخوانی است که منه^۱ را به حرکت می‌دارد؛ «جاغ زدن» به جنبش آوردن منه است و مجازاً به معنی گپ زدن، اما به آهنگ طنز «بسیار حرف زدن، پرگویی کردن، بیهوده گفتن».

«از پگاه سر کرده جاغ می‌زند، هیچ که مانده شود». بی فعل «زدن» هم کار فرموده می‌شود: «جاغ این کس اکنون کشاده شد»، «های بس کن، جاغت خُش (خشک) شود».

جان سرک Jonsarak - به زودی، به تعجیل، سراسیمه‌وار. «جان سرک یک آمده رفته بود»، «حاضر مهمان می‌بیاد گفته خانه‌ها را جان سرک تازه کرده برامدم».

این تعبیر به فکر بنده شاید دو منشأ داشته باشد. اول: «جان را سرک کردن» همانا به معنی «جان را به سر برداشتن (یعنی تمام قوه را جمع کردن) و یک کار را زود انجام دادن است؛ دیگر: احتمال دارد از «شانه سرک» باشد که نام پره‌ده‌ای است که در سر مثل شانه پر دارد و نهایت زود رو و تیز پرواز است و این تعبیر معنی تشبیه به «شانه سرک» را داشته با

۱- چانه، آرواره، زنج

مرور زمان «جان سرک» شده است.

جای نماز Joynamoz - متاع مخصوص یا قالیچه‌ای است منقش و سوزنی کاری که بالای آن نماز می‌گذارند.

جدا Judo, jido - نهایت خیلی (غیر از معنی معمولی «جدا») «جدا نغز کردید آمدید - دیه (نگ) چار چشمم بر رهتان بود»، «جدا از خود نروید استغفرالله گویند»، «مادرتان جدا زن خوب بوده‌اند». این واژه در اصل همانا «جدا» (عربی) بوده است.

جفس Jafs - خیلی نزدیک و چسپان. «هوا خنک بود به یکدیگر جفس شده شش‌تیم»، «جفس تر شینیتان^۱، باز دو سه کس می‌گنجد»، «صندلیها را جفس جفس مانید»، «جفس» از فعل «جفسیدن» است که در برهان چنین شرح یافته است:

جفسیدن به معنی چسبیدن است خواه چیزی را بچسبانند به چیزی و خواه به دست محکم بگیرند. عبارۀ «جفس نشستن» در یک غزل مولای روم آمده است:

به پهلویم نشین بر جفس و بر من رها کن ناز و آن خواها پیشین
جنگره Jangara - ستیزه کار و ناسازگار. «دخترش جنگره، با هیچ کس معامله کرده نمی‌تواند».

جنگ کردن Jang kardan - سرزنش کردن، ملامت کردن، این چنین مورد مخاصمه و مناقشه بین دو کس و چند گروه. «شاگرد ما بی آدابی کرده است، من او را خیلی جنگ کردم»، «دیروز همسایه‌ها بین خود چنان جنگها کردند که هیچ مانید(نگ)».

جنگی Jangi - آزرده، رنجیده، ترک علاقه کرده. «برادرم یک سال باز با من جنگی - گپ نمی‌زند»، «دیروز فهمیدم که پسرم با پسر شما جنگی بوده است»، «دو ماه باز جنگی بودند، نه، حاضر آشتی شدند.»

جواب Javob, juvob - رخصت، اجازت. «امروز بچه‌ها را از درس جواب دادیم»، «اکنون به ما جواب شود، خیلی نشستیم»، «پسرش از عسکری جواب شده آمده است.»

جوروق Juruq - به ترتیب، به انتظام، خوشاهنگ. «این بچه جوروق نمی‌گردد، به خرد و کلان در می‌افتد»، «جوروق گرد، شوخی نکن»، «جور» کلمه قدیم فارسی است به معنی «موافق، هماهنگ». چسپیک^۱ «اوق» که در اصل «اوک» است، به کلمه‌ها همراه شده معنی صاحبیت را می‌دهد. «نازوک» معنی «صاحب ناز» و «جوروق» که در اصل «جوروک» بوده است، معنی «صاحب جور، موافق و هماهنگ» را دارد.

۱- چسپیک، پسوند

[چ]

چاک Cok - در لباس، کورپه و چیزهای دیگر آن جایی که به هم دوخته می‌شود. «گرتهم (پیراهنم) از چاک پشتش کنده شد»، «چاک جامه‌اش میده^۱ دوخته شده است»، «چاک» به معنی دوخت و دوز و چیزهای دوختنی هم می‌آید. «امروز کمتر چاک داشتم، کوچه برآمده نتوانستم»، «چاکتان را بیارید در خانه ما می‌دوزید».

چاک کردن Cok kardan - با کارد یا آلت تیز چیزی را بریده کناندن. «یک کارد زده شکم گوسفند را چاک کرد». در لغت فرس به معنی «دریده» شرح شده است که به «کفیده» نزدیک است. از فردوسی این بیت آورده شده است:

تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک

زبان گشته از تشنگی چاک چاک

در سمرقند تعبیر «چاک چاک» هست: «دلم از غم و غصه فلانی چاک

چاک شد».

چپک Capak - کف کوفتن، کف کوبی^۲. «بچه‌ها خوب چپک زدند،

۲- دست زدن، دست افشانی

۱- ظریف، خرده، کوچک

بعد باز دو سرود خواند»، «بسیار چپکزنی‌ها شد»، «چپک» همانا از «چپیدن» مشتق است که به معنی «به هم چسبیدن» آمده است (برهان). دو کف را که به هم چسبانیده می‌زنند، «چپک» می‌شود.

چپن Capan - کس ناخوانده و تربیه نادیده. «یک آدم خواندگی اما کارهایش چپن‌ها برین (مثل چپن‌ها). مجازاً به معنی «رندی، لاقیدی» هم می‌آید. «دیروز مست شده کمی چپنی کردند».

چرخسه Caraxsa - پاش خوردن قطره‌های آب یا عموماً چیز مایع. «به لباسم آب آلبالو چرخسه کرده است، داغش ماند». «به شلوارتان^۱ لای چرخسه کرده است».

چرس Cars - آدم زود خشم و تیز. «شوهرتان خیلی چرس، آدم به گپ زیادی زدن می‌ترسد». چوب زودشکن. «شاخ این درخت چرس، به بالایش وزنت را نپرتا».

چرکین Cirkin - آلوده (در نسبت لباس و اعضای بدن). «گرت‌ام چرکین شده است»، «های بچه بتون (نگ) چرکین شده‌ای، یک حمام کن». در مثنوی مولوی به همین معنی آمده است:

جامه ایشان اگر چرکین شدی آتش سوزنده‌شان صابون شدی
به معنی ریم و مدّه زخم نیز می‌آید: «یره شان (زخمشان) چرک و مدّه کرده است»، «چرک» در لغت به معنی ریم، این چنین به معنی چرک بدن و لباس آمده است (برهان).

چشپن Cašpan - اصلاً «چشم بند» است. توری است که از موینه دم اسپ می‌بافند و پیش از به سرگرفتن چادر آن را از بالای سر پیش روی

چ / ۱۱۳

می اندازند، به درجه‌ای که زن بیرون را می‌بیند، اما روی او را کسی نمی‌بیند.

چشم پریدن Cašm paridan - جنبش و لرزش پلک چشم که گویا علامت رخ دادن واقعه خوش یا ناخوشی بوده است. «امروز دراز چشم راستم می‌پرد، شاید پسر از سفر بیاید». شخصی وقتی که غیر چشمداشت به خانه دوستش می‌دراید، می‌گوید: «چشم‌تان کو نپریده است» یعنی «شاید به علامت پریدن چشم آمدن مرا انتظاری می‌کشیدید؟». اگر آمدن کسی را نخواهند، می‌گویند: «نه آید هم می‌شود، به وی چشم نپریده است».

چشم را گرمی بردن Cašmro garmi burdan - لحظه به خواب رفتن. «چشم را اکنون گرمی برده است که تو آمدی». به این معنی در اسرارالتوحید چنین آمده است: «ساعتی چشم گرم کنیم».

چشم رسیدن Cašm rasidan - عارض شدن زخم چشم. «به شما چشم رسید، که ناخواست (ناگاه) بیمار شده ماندید»، «به پسر چیتان چشم نرسد، شیرینکک شدس» (به پسرچه‌تان الهی چشم بد نرسد، شیرین شده است). به آهنگ شوخی مجازاً نیز استعمال می‌کنند. «هر روز آمده ما را خبر می‌گرفتید، چشم رسید مگر (یعنی به مهربانی شما آیا چشم رسید)، این وقتها کم می‌یاید (می‌آید)».

چشم سیر، چشم سیر Cašmser, časmi ser - این تعبیر نسبت به شخصانی که از دنیا مستغنی هستند و سخی و دست کشاد می‌باشند، کاربرد می‌شود. «فلانی (فلانی را) چشمش سیر، به کسی طمع ندارد»، «کس هزار دولت داشته باشد و چشمش سیر نباشد، روز سخت است». گاه در این موارد تعبیر «چشم و معده سیر» casmu meda ser نیز

مستعمل است. «دادرتانه (دادرتان را) چشم و معده‌اش سیر، چیزش را از هیچ کس دریغ نمی‌دارد»، «خدا گویند که چشم و معده سیر باشد».

چشمش ماش برین کشاده شد Casmaš moš barin kušoda šud - این

مقال خیلی مشهور است. مثل ماش کشاده شدن چشم در حالتی می‌شود که شخصی بی‌خبر از عاقبت کار در حق کسی بدی می‌کند و در آخر چنان تنبیه یا جزا می‌بیند که چنین انجام کار را چشم‌دار نبود. «وی را چنان باب کردم (یعنی چنان جزا دادم) که چشمش ماش برین کشاده شد.» در چنین وضعیت شخص فریبگر خود از عاقبت کار در حیرت می‌ماند و نگاه چشم او مثل ماش تیره و بی‌روح می‌گردد. این مقال را مولانا رومی در مثنوی چنین آورده است:

امتحان است این گهر مر خلق را ماش گردانیم گرد چشمها
چغبوت Cağbūt - پنبه یا پخته‌ای که پس از کهنه شدن از درون کورپ و جامه‌ها برارند و عموماً پخته و پنبه کهنه بسیار استعمال شده. در لغت فرس آمده: چغبوت پنبه باشد که در جبه و قبا زده باشد و از آن جا باز گرفته، رودکی گفته:

موی سر چغبوت و جامه ریمناک از برون سو باد سرد و بیمناک
چغول Cuğul - شخص فتنه‌گر، سخن‌چین. «به فلان کس بسیار باور نکنید، وی آدم چغول است». در برهان نیز نزدیک به همین معنی شرح داده شده است. «شخصی باشد که آنچه از مردم بیند یا شنود، به حاکم و داروغه و عسس و جای دیگر نقل کند...» و این قسم شخص را سخن‌چین گویند.

چق چق کردن Caqcaq kardan - صحبت کردن، گپ زنان کرده

نشستن. این تعبیر احتمالاً از دو ریشه مشتق باشد. ۱: از واژه «چک» که به

معنی گپ یا سخن است (برهان). چنان که از «گپ» تعبیر «گپ گپ» (نگ) ساخته‌اند، از «چک» نیز «چک چک» را به معنی صحبت ساخته‌اند و آن رفته رفته «چق چق» شده است. ۲: «چق» چوب گوپی است که آن را به گوپی زده از ماست مسکه جدا می‌کنند (برهان). صدای «چق زدن» را همانا به صدای «گپ زنان» مانند کرده از این جا تعبیر «چق چق کردن» را ساخته‌اند. «چق چق» بی فعل هم مستعمل است: «دینه (نگ) در خانه فلانی چق چق نغز شد».

چکک زدن Cakak zadan - بسیار حرف زدن، پرگویی کردن. «تا سحر چکک زده بر آمد». بی فعل هم مستعمل است. «این قدر گپ زدید، چککتان خشک نشد - می؟» یعنی بسیار حرف زدید، سختان تمام نشد؟ «چک» معنی سخن را دارد. از این جا چکدان به معنی سخن‌دان است... (برهان). در گویش سمرقندیان شکل تصغیر این واژه استعمال شده است: «چکک».

چکّه Cakka - ماست سختی که از جغرات (ماست) به واسطه چکیده بیرن شدن زرداب آن حاصل می‌شود. از فعل «چکیدن» است: ماست را به خلته صوف می‌اندازند و زرداب آن در ظرف یک دو روز چکیده می‌براید^۱ و در خلته ماست سخت می‌ماند که آن را «چکّه» می‌گویند.

چکیده Cakida - تریاک، نشئه‌ای که از خشخاش (کوکنار) می‌گیرند. وقت از گل فرامدن خشخاش کاسه چه آن را سوراخهای خرد می‌زنند و از آن جا شیرهای چکیده می‌براید سیاه و روی کاسه چه سخت بسته می‌شود و سپس این شیر چکیده سخت شده را تراشیده می‌گیرند و آن

۱- بر می‌آید، بیرون می‌آید

را آب کرده می‌خورند. نام این تریاک از فعل «چکیدن» مشتق است.
چلیک Calpak - نان تُنکی که در روغن بریان کرده می‌پزند. چلیک را عادتاً در عید رمضان و اضحی یا به مناسبت تولد کودک می‌پزند. «در برهان نانی که خمیر آن را تُنک ساخته، در میان روغن بریان کرده باشند». **چنگه چنگه Cinga -cinga** - پاره پاره، خرد شده، شکسته شده. «کاسه از دستش افتیده چنگه چنگه شد».

چوبچک Cübək - چوب و شاخه‌های خرد خشک که برای سوختن خیلی موافق است. «رفته^۱ چوبچک چینده بیا، الو (آتش) را بلندتر کنیم». در برهان، «چک» به معنی «صدای شکستن چوب» آمده است و در گویش سمرقندیان به «چوب» الحاق شدن «چک» شاید به آن معنی باشد که در چوب خشک صدای زودشکستن در نظر داشته شده باشد. «چوبچک» مجازاً به نسبت آدماں خیلی لاغر (از بیماری) نیز کار فرموده می‌شود. «بیچاره در بین یک ماه چوبچک (یا چوبچک برین) شده مانده است».

چیریم Cirim - حصه و پاره‌ای خرد (به نسبت خواب و خوابیدن). «یک چیریم خوابم برده است»، «چیریم» بی «خواب» هم مستعمل است: «همین شب چیریم نکرده‌ام» یعنی امشب هیچ خواب نکرده‌ام. در برهان واژه «چیر» به نظر رسید که به «حصه، نصیب، بهره» شرح یافته است. در گویش سمرقندیان نیز در واژه «چیریم» همین تابش معنی منظور است، یعنی «یک چیریم خواب کردن» یا «یک حصه خوابیدن» است.

چیزدار Cizdar - به نسبت شخصانی می‌گویند که سودا یا خصلتهای

چ / ۱۱۷

خارق العاده دارند. «این کس کمی چیزدار هستند، هرگپ را نمی بردارند»، «برادرتان بی چیز نی، واقعه‌های شدنی را پیشگی^۱ حس می‌کنند».

چیم Cim - ۱: زمین علفزار نم که از آن با کلند^۲ یا بیل پاره‌ها بریده پیش آب را می‌بندند. «دو سه تا چیم کنده بیار، آب را از این جا بندیم...» ۲: چاک (نگ) باریکی که با ماشین درز دوزی به کرته‌های (پیراهنهای) زنان می‌اندازند. «دامن کرته تان را چیم (یا چیم دوزی) کردید - کو!»، «یک کرته چیم بزیب پوشیده است».

چیم خور، چیم خوراک Cimxur, cimxurok - شخص کم خور و کم خوراک. «بچیتان (بچه‌تان) جدا چیم خوراک، برای همین گوشت نمی‌گیرد». در برهان «چم» Cam به معنی «خوردن و آشامیدن» آمده است. «آشامیدن» در نوبت خود معنی «کم و اندک خوردن» هم دارد و همین «چم» در گویش سمرقندیان چیم شده است.

[ح]

حد Had - اندازه‌ای معین. با ترکیب «از حد...» استعمال می‌شود. «از حد زیاد، از حد بسیار». «از حد بسیار آدم خبر کردید - دیه!»، «این جامه از حد کلان، به دخترتان نمی‌شود». در مثنوی مولانای روم آمده است: او بسی کوتاه ضیا از حد دراز بود شیخ اسلام را صد کبر و ناز چنین تعبیرها نیز بازدید می‌شوند: «دادرتان خاکساری را از حد می‌گذرانند - دیه!»، «حدتان را دانسته‌گپ زنید»، «آن کس چه حد دارد که به تو زبان درازی می‌کند».

حریفانه Harifona - در مورد تهیه نمودن غذا و طعام دستجمعی گفته می‌شود. در سمرقند و بعضی شهرهای اوزبکستان و تاجیکستان چند نفر مردها جمع شده مبلغ عمومی گذاشته مواد اغذیه خریداری می‌کنند و در چایخانه یا جای راحت بخشی طعام، اکثر پلاو می‌پزند. چنین طعام را «آش حریفانه» می‌گویند. «دیروز در باغ شهر با معلمان جمع شده یک آش حریفانه کردیم (یا پختیم). این تعبیر از واژه «حرف» است که به معنی «رفیق و همنشین» نیز آمده است.

حرینه Harina - آدم یک رو و سرکش و خودبین. «ای آن کس را مانید، یک آدم حرینه!». این کلمه عربی است و اصلاً «حرون» است که معنی

«یک رو عنادکار، سرکش» را دارد.

حساب گم Hisob gum - حالت پریشانی، درماندگی. «این واقعه‌ها را دیده حساب گم شد، چه کار کردیم را نمی‌دانم»، «بیچاره از تنهایی حسابش گم، کجا رفتن، چه کار کردنش را نمی‌داند».

حضور کردن Huzur kardan - لذت بردن، راحت کردن. «باغ خالیم (خاله‌ام) جای خوش هوا بودس، بچه‌ها خوب حضور کردند». در خانه پسران حضور کرده «شینید». تعبیر «حضور کسی را دیدن» نیز مستعمل است، «بچه (فرزند) کلان کردیم، اکنون حضور شانه (حضورشان را) بینیم». به آهنگ دعای نیک: «الهی حضور بچه‌هاتانه بینید». این تعبیر در زمانهای پیش نیز در سمرقند معمول بوده است، که ملیحا در تذکره خود در باب قاسم بیک مشهدی گفته است: «از صحبت مشارالیه حاضران را حضوری شد» یعنی لذتی حاصل شد.

[خ]

خاصیت Xosiyat - به معنی فال نیک و فال بد، قدم مبارک یا شوم. «به خُرد و کلان نیکی کنید، خاصیتش نغز»، «صدقه کنید، خاصیتش نغز». بیهوده (یا بیهده) دل آدمان را نرجانید - خاصیتش گنده (خوب نیست) «پسرتان بچه بخاصیت، از در دراید - دل آدم کشاده می شود»، «فلانی آدم بی خاصیت بوده است، از درش کسی سر نمی درارد (یعنی نزد او کسی نمی آید).

خبر دادن Xabar dodan - آگاه نمودن. «من از توی (سور) بردارم به شما خبر داده بودم»، «برادرتان از آمدن شما به من خبر داده بود». به این معنی تعبیر «خبردار کردن» نیز کاربرد می شود. «از این واقعه پدرتان را البته خبردار کنید».

خبر کردن - آگاه نمودن، دعوت کردن: «من شما را به ضیافت خبر کرده بودم - نه آمدید»، «همه را به مجلس (همایش) گذر (محلّه) خبر کنید».

خبر کشیدن Xabar kašidan - سخن چینی کردن، غمازی نمودن. «این بچه همه گپ را به پدرش خبر می کشد»، «گپتان را به من گویند به هیچ کس خبر نمی کشم». به این معنی تعبیر «خبرکشی کردن» نیز مستعمل

است. «شرم نداشته خبر کشی کرده می‌گردد».

خدا بی خبر Xudobexabar - شخص بی انصاف، دل سخت. «فلانی خدا بی خبر بودست، یکبار آمده از مادر حال پرسى نمى‌کند»، «وى خدا بی خبر به هیچ کس نغزى نمى‌کند». این تعبیر در اصل شاید «خدا را بی‌خبر» یعنی «از خدا بی‌خبر» بوده است، با مرور زمان شکل مخفف «خدا بی‌خبر» را گرفته است.

خدا خیر کند، خدا خیر تانه تید Xudo Xayraratona tiyad - یعنی خدا خیرتان را دهد. تعبیر خیلی معمول سمرقندیان است. «خدا خیر کند تو بودیو (بودی که) هر زمان از من خبر داری می‌کنی»، «خدا خیر تانه تید (خیرتان را دهد)، اگر شما نمی‌آمدید، کار خراب بود». باز تعبیر به همین معنی هست: «خدا خیر کرد، نباشد (وگرنه) بیچاره قریب بود در آب غرق شود»، «خدا خیر کرد، این بلا از سر ما دور شد».

خدا رحمت کرد - در موقع حیرت و تعجب از حد زیاد گفته می‌شود: «خدا رحمت کرد، همین قدر خوردی و باز سیر نشدی!»، «خدا رحمت کرد، گپهای پدرتان به شما تأثیر نکرد؟»، «خدا رحمت کرد، آدم همین قدر بی‌حوصله می‌شود؟».

خدوک Xadūk - خلل، ناآرامی. «در بقینم (پهلویم) شب دراز یک چیز خدوک داده بر آمد»، «وقت خوردن گلویم کمتر خدوک می‌دهد». این کلمه در گیات در شکل «خدوک» آمده، چنین شرح یافته است: «خشم، رشک، خجالت، اندوه، پریشان، وسوسه، دغدغه خاطر» در لغت فرس: خدوک - کسی بود که طیره شود. چنان که عنصری گفته:

هر که بر درگه ملوک بود از چنین کار با خدوک بود

خراجات Xarajot - آنچه خرج و مصرف می‌شود، خرج و مبلغ. «در

پیش توی دارم خراجاتم کلان»، «شما آدم پولدار هستید، نترسیده خراجات کردن گیرید». این کلمه مشتق از ریشه عربی «خرج» است، اما واژه «خراجات» در عربی وجود ندارد و همانا ساخت ایرانیان و تاجیکان ماوراءالنهر است. شاعری گفته:

هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود
خرخشه Xarxaša - نزاع و مناقشه بی موقع و بیهوده. «این جنجال و خرخشه را بینید». در برهان به معنی «مجادله نمودن و خصومت کردن» آمده است.

خر و خنگل Xaru xingil - خر و اسب و به معنی مجازی اسباب سفر از قبیل واسطه‌های سواری. «آدم بسیاری خر و خنگل کرده آمدند»، «خر و خنگل تیار (آماده) به شما نگاه کرده (منتظر) شیشته‌اند»، «خنگل» اصلاً «خنگ» است به معنی «اسب»، «ال» مثل «آل» (در چنگال) و آل در (چنگه ول) به آخر بعضی اسمها همراه کرده می‌شود «خنگ» به معنی «اسب» در شعر رودکی آمده:

آب آمو از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی
خلِ بَقین Xili biqin - «خل» مخفف «خله» است (نگ)، «بقین» پهلو، میان. به طرز استعاره در حق کسی گفته می‌شود که بی تکلف آمده به صحبت دو شخص خلل می‌رساند یا به الحاح و عنادکاری یگان چیز و یا اجرای یگان کار را خواهش می‌کند. «آن کس آمده خل بقین شده ششت، ما درست گپ زده نتوانستیم».

خلوت Xilvat - جای بی آدم و جاهای بیم‌انگیز. «خانه را خلوت کرده پلاو را تنها خورده شیشتید (نشسته‌اید)؟» «در بی وقتی در کوچه‌های خلوت نگرد»، «شبه‌ا کوچه خلوت، کس می‌ترسد». این واژه عربی است -

خ / ۱۲۳

«خَلْوَت» به معنی تنهایی، خالی شدن مکان و مجازاً «جای خالی».
خله Xala - درد سختی که ناگاه در یگان عضو بدن پیدا می‌شود.
«یکباره دلم خله زد و به جایم ششته ماندم»، «میانم خله می‌زند». حیرت،
شاعر بخاری، گفته :

مگر معالج حیرت شوی ز پر پی وصل

که ناگهی شب هجر گذشته‌ات خله شد
فعل «خله کردن» هست که به یگان چیز (میخ، چوب) به عضو بدن
آزار رسانیدن است. چنان که برای آن که خر زودتر گردد، وی را به چوبی
که نوکش تیز است، خله می‌کنند و همین چوب را «خله چوب» می‌گویند.
در برهان چنین شرحی هست: «چوب درازی که بدان کشتی می‌رانند». در
لغت فرس آمده: «خله، راندن باشد، چون راندن کشتی و لشکر و آنچه
بدین ماند».

فردوسی گفت:

شتر یافت چندان و چندان گله که از بارگی شد سپه بی خله
خنده خرش Xandaxariš - مورد مسخره و استهزا و تمسخر شدن. «این
کار را نکنید که خنده خریش مردم می‌شوید». در برهان واژه «خرش»
چنین شرح یافته است: «کسی را گویند که از روی هزل و مسخرگی بر وی
خنده کنند» و در مورد «خنده خریش»: «خنده‌ای که بر کسی از روی هزل
و استهزا و ظرافت کنند و بعضی شخصی را گویند که مردم از روی
تمسخر و استهزا و ظرافت و ریشخند بر او خنده زنند و بعضی دیگر
شخصی را گفته‌اند که از روی استهزا و تمسخر بر دیگری خنده زنند. اولی
به معنی مفعول است و دومی فاعل» اما به معنی فاعل در گویش
سمرقندیان به نظر این جانب نرسیده است.

خواب بردن Xob burdan - خوابیدن، به خواب شدن. «نفهمیده مانده‌ام، خوابم بردست»، «ویه (وی را) حالی هم خوابش نبرده است». در تاریخنامه طبری آمده است: «بر آن تخت بنشست بر تخت خوابش برد» (ص ۴۴۰).

خواب کردن Xob kardan - در خواب بودن. «بچه خواب کرده است بیدار نکنید»، «من امشب در خانه پسرم خواب کردم»، «خواب رفتن» یا «خواب کردن» به معنی «بستری بودن» هم آمده است. «برادرم کسل خواب رفته است»، «دخترش دو ماه باز کسل خواب کرده است».

خواس Xavos - وضع روحی، هوش و خیال. «امروز خواستان پریشان می‌نماید»، «با این خواس پریشان کجا می‌روید»، «خواستان را پریشان نکنید، خدا خواهد همه‌اش نغز می‌شود»، «خواس» شکل تحریف شده «خواس» - جمع «حاسه» است که در عربی معنی «قوه حس، قابلیت احساس» را دارد.

خود را کشیدن Xudra kašidan - خودداری کردن از صحبت یگان کس یا از آدمان. «چند بار دعوت کردم، لیکن آن کس خودشان را از ما می‌کشند»، «خودتان را کشیده نگردید، آمدن گیرید». مولای رومی گفته است:

من دی زره رسیدم قومی چنین بدیدم

من خویش را کشیدم ایشان مرا کشیدند

خوش نه آمدن Xuš naomadan - بی حوصله گی، تنبلی. «شعر را خوانده از یاد کن گفتم نکرد، خوشش نه آمد»، «خوشم نه آمد که به بازار برآمده بعضی چیزهای ضروری را خرید کنم». شخص بی حوصله و تنبل را «خوشا خمس» Xušoxmas می‌گویند. این واژه مرکب است از کلمه

خ / ۱۲۵

«خوش» تاجیکی، و «یا قَمَس» Yaqmas اوزبکی به معنی «ناموافق، ناملایم». اما عجیب این است که تعبیر مذکور در زبان اوزبکی و میان مردم اوزبک معمول نیست. سمرقندیان می‌گویند: «خیزی چیم (بچه‌ام) خوشا خمسی نکن، زود رفته از بازار دوته (دوتا) نان بیار»، «شاگرد شما خوشا خمس است، سپارش را در وقتش اجرا نمی‌کند».

خویش Xeš - به معنی «خویشاوند» که این واژه نیز در سمرقند معمول است. می‌گویند «خویش و خویشاوندی» اما «خویش» بیشتر معمول است: «من درین شهر یگان خویش ندارم»، «آن کس به ما خویش می‌شوند - پسر خاله». واژه‌های «خویشی، خویشیگری» نیز معمول است. «ما با اولاد آن کس خویشیگری نداریم»، «شما با این خاندان یگان خویشی دارید؟» مطربی سمرقندی، ادیب و شاعر قرن ۱۱ هجری در تذکرة الشعراى خود آورده است: «سلطان سعید خان... با پادشاهان چغتایی اثبات خویشی می‌کرد».

[۵]

دارم Dorām - کس دارا، صاحب بضاعت. «پدرتان آدم دارم، این خرجها برای آن کس هیچ چیز نه». کمتر دارم شوید بعد این هوسها را می‌کنید». در زبان تاجیکی از جمله در سمرقند با چسپیک «ام» از فعل فرماش^۱ صفتها ساخته می‌شود. «دارم» از ریشه «دار» (بدار) از فعل «داشتن» است.

دش (ت) Doš(t) - سختی، استحکام، دوام. «این متاع داشت(ت) ندارد، دو سه بار که پوشیدید، می‌درد»، «این کفش من خوب داش(ت) داد، چارسال باز می‌پوشم، حالا هم ندریده است»، «این چیزه (چیز را) داشتش نیست». این واژه از فعل «داشتن» مشتق است و «پایندگی داشتن» منظور است.

دادر Dodar - به معنی «برادر کوچکتر» مستعمل است. در برهان گفته شده است که به معنی برادر، در ماوراءالنهر مستعمل است. رومی در مثنوی آورده:

آن ضیاء بلخ خوش الحان بود دادر آن تاج شیخ اسلام بود

دخماسه Daxmosa - ددبده، ظاهر فریبی. «هیچ گپ نه و دخماسه بسیاری». اینواژه در اصل «دَخَمَسَه» از زبان عربی است، به معنی «فریب».

دراز Daroz - غیر از معنی معمولی در چنین تعبیرات استعمال می‌شود. «یک لگد زده بود که دراز افتید»، «خوراک بسیاری بود لیکن یگان کس دست دراز نکرد»، یعنی نخورد، نچشید. «از بازار مانده شده آدم کمتر دراز کشیدم». یعنی یازیده خوابیدم. «بینم که روی خانه دراز (یا دراز کشیده) خوابیده است»، «گپ را دراز کردید، دیه»، «قد دراز دارد و عقل ندارد».

دردت زند Dardat zanad - به آهنگ نوازش و مهربانی اکثراً به کودکان و بعضاً به کلان سالان نیز می‌گویند: «دردت زند (یعنی اگر دردی داشته باشی، بگذار به من زند) بچیم (بچه‌ام)، شوخی نکرده شین» در این موقع تعبیر «دردته گیرم» (دردت را گیرم) نیز کاربرد می‌شود. «دردته گیرم، رفته به من یک کاسه آب بیار».

در را زنجیر کردن Dar ro zanjir kardan - در را بستن، محکم کردن. در زمان پیش حویلی‌های مردم در و دروازه‌های کلان داشت و آنها اکثراً دو طبقه بودند. به یک طبق در زنجیر و به طبق دیگر زلفین - حلقه زده زنجیر - را به حلقه انداخته در شبها می‌بستند. در سمرقند بستن در را «زنجیر کردن» می‌گویند. «شب که در آمد، در را زنجیر کن»، «به حویلی شان رفتم در شان زنجیر، تق - تق زدم، هیچ کس نکشاد». در سمرقند گذری هست به نام «در زنجیر». در این موضع در عهد تیمور حرم خانه امیر تیمور بوده است و سر در آن همیشه به روی نامحرمان محکم بسته بود و این سرای میان مردم همانا به «در زنجیر» موسوم بوده است. حرم

کی هاست^۱ که از بین رفته، اما نام گذر امروز هم به «در زنجیر» معروف است. این تعبیر در قرنهای گذشته نیز میان مردم سمرقند معمول بوده است. زین الدین واصفی در *بدایع الوقایع* (تألیف در قرن ۱۱ - ۱۰هـ. / ۱۶م.) از واقعه‌ای در سمرقند نقل می‌کند و آن جا چنین عباره‌ای هست: «مقصود آن بود که در را از آن جانب زنجیر نمایند (یعنی به خانه، به مجلس ندرایند) به لطافت و نزاکت این ظرافت نرسیده، در را زنجیر کرد».

درو Darrau - زود، عاجلاً. «درو رفته پدرت را بیار»، «شما همین جا استید، من درو رفته خبر می‌گیرم»، «درو یگان طعام پز، خیلی گرسنه ماندم». این واژه از پیشایند «در» و فعل «رو» (از «رفتن») ساخته شده است، معنی اش در حالت رفتن، ناستاده حرکت کردن یک کار را به اجرا رسانیدن است.

در کار Darkor - ضرور، ضروری، لازم. «این تبر به من در کار می‌شود»، «زود به خانه رفتن در کار»، «در کار و نادرکار^۲ در کوچه می‌گردد». از این واژه در صورت «در کاری» صفت ساخته می‌شود. «اسباب در کاری را خریده آمدم»، «این کس آدم در کاری». این واژه از پیشایند «در» و کلمه «کار» ساخته شده است و معنی اش چیزی که برای کار ضرور است.

دستِ بچه را حلال کردن Dasti bacaro holol kardan - سنت ختنه را ایفا نمودن. در سمرقند کم واقع می‌شود که والدین «ما توی (سور) ختنه می‌کنیم» گویند. در چنین مورد اکثراً تعبیر «دست حلال کردن» کاربرد

۱- مدت‌هاست، خیلی وقت است

۲- بیکاری

می شود. «امسال نیت داریم دست بچه‌ها را حلال کنیم»، یعنی توی ختنه برپا کردنی هستیم. «پارسال دادرمان دست پسر بچه‌هایش را حلال کرده بود». در سمرقند سور ختنه که آن «ختنه سول» (نگ) همان «ختنه سور» که در گویش «ر» به «ل» بدل شده است می‌گویند، خیلی با شکوه و دبدبه می‌گذرد.

دستک Dastak - بهانه، دلیل، اساس. «این گپ به وی دستک شد و کار می‌کردگی‌اش را کردن گرفت^۱»، «نبودن شما به وی دستک نغز شد - نیستند گفت و نرفت». این واژه از «دست» و چسبیک «اک» ساخته شده است.

دستویز Dastavez - تحفه رهاورد. «من به مهمانی بی دستویز نمی‌روم»، «به خانه عروس نو دستویز رفتن نغز نه». این واژه شکل تحریف شده «دستاویز» است و در برهان یکی از شروح آن به «دستویز» سمرقندیان نزدیک است: «آنچه همراه خود آورند و آن را وسیله مدعای خود کنند».

دستیار Dasiyor - یاری دهنده، مددگار، شاطر. «بچه‌ها کلان شده دسیار شدند، کارها خیلی سبک شد»، «به آدمان پیر بی دسیار خیلی دشوار است»، «به شما از میوه‌های باغمان فرستادنی بودم، یگان دسیار یافت نشد». این واژه در اصل صورت «دستیار» داشته است که در برهان به معنی «یاری دهنده، شاگرد و زیر دست» نیز شرح یافته است.

دعای بد، دعای ود Duoybad, duoyvad - دعای بد، نفرین، سخت کاهش کردن. «بی سبب دعای بد (دعای ود) کرد، الهی دعای ودش به

۱- کاری را که می‌خواست بکند، کرد

خودش زند»، «وی دعای بد پدر و مادر را گرفتگی، از همین سبب یکش دو نمی‌شود». در تاریخنامه طبری آمده است: «و هر که مرا عاصی شود، او را هلاک کن، تا نگویند که بر فرزندان خویش دعای بد کردی» (ص ۱۷۹).

دگه خوردن Dukka Xurdan - «سرم به ستون دکه خورد»، «پایش به سنگ سخت دکه خورد». در گویش سمرقندیان «دکه خوردن» و مخصوصاً «دگه زدن» به معنی ملاقی شدن می‌آید: «فردا سر راه به خانه ما یک دکه زده گذرید»، «دگ» فعل عربی است که به معنی «شکستن، افتادن خرد کردن» آمده است و در همه این موارد «ضربه خوردن، ضربه زدن» منظور است و همین معنی را سمرقندیان کار فرموده‌اند.

دل بودن Dil budan - خواهش داشتن، مایل بودن. «از اول دل بود گویند، برای همین به دیدن آن کس آمدید»، «به این دختر دلت بوده است، چرا از اول نگفتی؟»، «من می‌دانم، به آمدن دلشان هست»، «من هیچ دلم نبود که آن کس را به خانه خود دعوت کنم».

دل بیجا شدن Dil bejo şudan - ویران شدن معده تا حالت قی کردن. «طعام را خوردم و دلم بیجا شد»، «تب بچه بلند، دلش بیجا، هیچ چیز نمی‌خورد»، «گوشت ناپخته را خورده دلم بیجا شد»، «بیجا شدن» به معنی از وضع معتدل بیرون شده است.

دل بی حضور شدن Dil behuzur sudan - ویران شدن وضع معده، شکم یا دل. «از بوی ناخوش کوچه دلم بی حضور شد» که در این جا معده منظور است. «هوای خانه خیلی گرم شد و دلم بی حضور شد»، «حضور» در گویش سمرقندیان به معنی «راحت» است (نگ. حضور کردن)، از این جا «بی حضور» به معنی «ناراحت» می‌آید.

دلپُری Dilpurī - اعتماد، باور، تکیه‌گاه. «من یگان دلپری ندارم که به این منزل بیایم»، «برای دلپری گویند که خودتان آمده آن کس را می‌برید». این تعبیر از «دل» و «پر» (مالامال) ساخته شده است و معنی‌اش «دل کسی را با سخن یا عمل از باور و یقین پر کردن» است. غیر از این تابشهای معنایی دیگر نیز دارد. «این کس آدم دلپری» یعنی شخصی که به او باور می‌توان کرد. «دلش پر بوده است، پیش من آمده حسرت کرده خالی کرده رفت»، «دل‌تان پر باشد، ما شما را تنها نمی‌گذاریم»، «دل‌تان را پر کنید، من حق شما را نمی‌خورم».

دل‌تنگ Diltang - «شما کسی دل‌تنگ هستید، به هر چیز خفه می‌شوید (می‌رنجید)»، «دل‌تنگی نکنید. بچیتان حاضر آمده می‌ماند».

دل ریختن Dil rextan - سخت گرسنه شدن. «دل‌م ریخت، زودتر خوراک بیارید!»، «از راه دور گشته و تشنه، دلش ریخته آمد» عموماً در سمرقند مردم در گفت و گو به جای واژه «شکم»، «دل» را به کار می‌برند. چنان که به جای «شکم درد کرد»، «دل‌م درد کرد» می‌گویند.

دل‌زده Dilzada - رنجیده، بیم زده، به تنگ آمده. «از این جنگ و جنگ‌های‌تان بتون (نگ) دل‌زده شدم»، «بیچاره از جاغ (نگ) تو دل‌زده شده است، دیگر به نزدت نمی‌آید».

دل سوختن Dil suxtan - رحم کردن، همدردی نمودن، غمگین شدن. «از بچه‌هایش خیلی شکوه کرد، به احوالش دل‌م سوخت». قلم‌گم شد، آنچه (خیلی) دل‌م سوخت»، «دلسوز - آدم رحمدل، مهربان، به دل نزدیک»، «یگان دلسوزشان نیست که از حالشان خبر گیرد»، «مانند تو فرزندهای دلسوز کم اندر کم اند». در تاریخنامه طبری آمده: «و مرا دل بر تو همی سوزد که چون مرا بگشتی از ملک من بر نخوری» (ص ۸۳۹).

دل کردن Dil kardan - میل نمودن، جزم کردن. «دینه (نگ) یک دل کردم که به خانه‌ات بیایم، لیکن گفتند که تو نیستی»، «اگر وی دل کند همه کار از دستش می‌آید».

دل نشدن Dil našudan - جرئت نکردن، میل ننمودن، چیزی نخواستن. «دلم نشد که شما را تنها پرتافته^۱ روم»، «دلشان نشد که خرج راحت را دهند». این تعبیر در صورت تصدیق تنها در شکل استفسار خطابی می‌آید: «چه خیل دلتان شد که بچه خرد را تنها به سفر فرستایید»، «چه خیل دلش شده است که مادرش را بی آدم مانده به سیاحت رود».

دم Dam - آواز، نفس. «دم نزده نشسته است»، «دمش نمی‌براید».

عیوقی گفته است:

رهی پیشم آور که در هر قدم زنم دم به دم در رضای تو دم
این چنین در موارد ذیل کار فرموده می‌شود: «چای را دم کردن» یعنی به چاینیک^۲ چای انداخته بالای آن آب جوش ریختن، «آش^۳ را دم کردن» یعنی برنج پلاو^۴ را قریب پخت با سرپوش پوشیده بخار کردن.

دمبل Dambal - آدم نهایت فربه ناهنجار. «انه وی دمبل را بینید به زور می‌گردد». این واژه به آهنگ طنز و تحقیر استعمال می‌شود.

دم به دم Dambadam - پیوسته، پس هم، زود - زود. «همین شب بد خواب کردم، دم به دم بیدار شدم»، «همسایه مرا تنها نمانده است، دم به دم آمده خبر می‌گرفت».

عیوقی گفته:

۲- قوری

۴- پلو

۱- گذاشته

۳- پلو

رهی پیشم آور که در هر قدم ز نسیم دم به دم در رضای تو دم
دم دُز Damduz - شخص کم سخن نانس. «وی دم دز، با هیچ کس
آشنایی ندارد». این واژه در صورت اصلی «دم دزد» بوده و از «دم» به معنی
«نفس» و «دزد» از «دزدیدن» ساخته شده است. شخصی که خاموش
نشسته «دم» (نگ) دیگران را می دزدد.

دم گرم Dami Garm - خوراک گرم. «هوا خنک، یگان دم گرم خوردن
لازم است»، «دم» در این تعبیر «نفس» است و مجازاً به معنی «طعام،
خوراک» آمده است.

دنیای قاری گردان Dunyoyi qorigardan - به آن معنا استعمال
می شود که در این دنیا مکافات عمل صورت می گیرد. «دنیای قاری گردان
گفته اند: نغزی کنید، نغزی می بینید»، «دنیای قاری گردان در حق ما بدی
کرد، آخر به بلا گرفتار شد». این تعبیر در اصل همانا «کارگردان» بوده
است که بعدها تحریف شده به «قاری گردان» بدل یافته است و همچون
واژه جداگانه معنی ندارد. مقصود آن است که دنیا «کارگردان» یعنی «عمل
گردان» است و هر کردار، مکافات خود را دارد.

دودله Dudila - ناقطعی، ناباور، شبهه دار. «این گپ را شنیده دودله
شدم - رفتن یا نرفتنم را ندانسته ماندم».

دوستاری Dūstori - صورت اصلی این واژه همانا «دوستداری» بوده
است و به معنی «با مهر و محبت نوازش کردن» (خصوصاً کودک را) آمده
است. «بچیشه (بچه اش را) خوب دوستداری کردم»، «دوستداری» به
معنی «نغز دیدن، محبت ورزیدن، دوستی آفریدن» در زمان سامانیان در
زبان دری فارسی معمول بوده است. در کتاب *سوادالاعظم* آمده است: «و
هر چهار دوست داری، تا به دوستداری ایشان از دوزخ برهی».

دوسرو Düsürü - زیبا، خوش سیما. «دختر چیتان (دختر چه‌تان) دو سرو (یا: دو سرویگک) شده است. این واژه از دو قسم: «دوست» و «روی» عبارت است. «دوست رو» یعنی سیمایی که به چشم مثل دوست زیبا و گرم می‌نماید.

دووغیج Davuğej - تکاپو، تک و دو، تردد. «تادووغیج نکنید، این حجت را به دست آورده نمی‌توانید»، «یک دووغیج کنید، شاید کارتان بود شود (نگ). این تعبیر از دو واژه «دویدن» و «غیجیدن» (نگ) مرکب است. یعنی تکاپویی که آدم می‌دود، می‌لغزد».

دهن کلان Dahan kalon - شخص با نفوذ، دارا، خودستا. «این کس از دهن کلانهای ده ما هستند»، «وی آدم دهن کلان - هر کس را پسند نمی‌کند»، «بیهوده دهن کلانی نکن». در این تعبیر «دهن» یعنی «دهان» به معنی «سخن» است و آن شخصی که سخنش تأثیر و نفوذ دارد، دهن کلان است.

دینه Dina - دیروز، یک روز پیش. «دینه آمده به تویشان خبر کرده رفتند». این واژه قدیم فارسی بوده است که باری در اسرارالتوحید به نظر رسید:

ما و همین دو غوای و طرف و ترینه

پخته‌ای امروز یا زباقی دینه

[ر]

راست برآمدن گپ Rost baromadani gap - (نگ. راست) «به شما گفته بودم وی آدم خوب نیست، گپم راست برآمد؟» گپتان راست برآمد، امروز باران نشد». تعبیر «راست بودن گپ» نیز مستعمل است: «گپتان راست بودس (بوده است)، دینه آمده به توی خبر کرد».

راست، راس Rost, Ros - نقیض چپ. «به دست راست نویسید». سخن حق، درست: «راست گپ را گوی!»، «راستش را گویم من این کار را نکرده‌ام». راست استادان - به پای ایستادن. «راس (ت) نه ایستید، شنید!». در عبارت و گفت و گوی‌های ذیل: «راس آمده پیش دخترش ششت»، «راس به تگ (بن) گوشش یک تارسکی (سیلی) فراورد»، «به یگان طرف نگشته راس رفتن گیرید، از پیش باغ می‌برایید».

راشید، راش Rošed, roš - این فعل امرست و شکل‌های دیگر ندارد. «راشید به مکتب می‌رویم» یعنی به راه درایید. این واژه مخفف «راهی شوید، راهی شو» می‌باشد.

راغ Roğ - سوراخ، جای کشاده. «آب، تگ دیوار را راغ کرده

است»، «در را نیم راغ کرده‌مان کمتر شمال دراید». تعبیر «چشم راغ رفتن» هست: «خواب زیر کرده است، چشمانش راغ می‌رود». شاید منظور این باشد که «چشمانش تنگ شده مثل سوراخی شده است». در ترکیب «باغ و راغ» باغات و عموماً دشت و مرغزار مردم نشین را می‌گویند. «در گرداگرد شهر باغ و راغهای آباد هست». در لغت فرس شرح «راغ» چنین آمده است: «راغ - دامن کوه باشد به جانب صحرا». رودکی گفت:
آهو ز تنگ و کوه بیامد به دشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری

رسته Rasta - دکانهای به هم پیوسته در کوچه و در بازار. در برهان به صورت «راسته» نیز آمده است: «و راسته هر چیز هم هست، همچو راسته دندان، راسته بازار و خانه‌هایی که در یک صف واقع شوند»، «رسته به معنی صف دکانها یا عموماً بازار در یک بیت انوری به نظر رسید:

ای نفس به رسته قناعت شو کانجا همه چیز نیک ارزان است
در سمرقند، در اضافت، «ه» حذف می‌شود. «رست زرگران»، «رست نو». در اسرارالتوحید در صورت «راست» به نظر رسید: «و این یک نیمه از راست بازار شهر نیشابور بود». در سمرقند چنین تعبیری هست: «کوچه^۱ از ماشین و عرابه و آدم پر - ره و رسته نیست». در این جا «رسته» به آن معنی مذکور نیست، بلکه به نظر این جانب در اصل «ره رستن» یعنی «راه برآمدن، گذشتن» بوده است و به «راه و رسته» تحریف شده است.

رسوای و رّدی Rasvoyu radi - شخص نهایت بی آبرو، بی هنر

ونفرت زده مردم. «وی یک سال باز رسوای و ردّی شده گشته است». واژه دوم این تعبیر «ردّی» در اصل با اضافه نوشتن می شود واز مقال «ردّی» گرفته شده است. شخصی را که در میان مردم بی آبرو و نفرین زده شده به جمعیت او را راه نمی دهند، او را «رد معرکه شدگی» می گویند و همان واژه «ردی» که چون صفت مستعمل است، در اصل از مقال بالا گرفته شده است.

روی راس (ت) Ruy ros(t) - آشکارا، در پیش همه. «روی راست گپ زدن گیرید» یعنی روی به طرفی نگردانیده راست به من، یا به همه نگاه کرده گپ زنید»، «نان را راس کردن» وقتی خمیر برای نان آماده می شود آن را به شکل گرده (کلیچه) در آورده تا به تنور چسبانیدن باز نیم ساعت نگاه می دارند. همین جریان کار نان پزی را «نان را راس کردن» می گویند، یعنی نان را به صورت گرده و متناسب در آوردن. در سمرقند به مناسبت عید، جشن یا معرکه شادی لباسهای تازه و نو و گوشواره و مرجان و زر و زیور پوشیده می برآیند. اینک همین کار را «راس کردن، راس کرده بر آمدن» می گویند. «بچه هایش را روز عید راس کنانده بر آمده است»، «امروز زاد روز پسرم گفته راس کردم دَیه». احتمال می رود که «راس کردن شخص» معنی، به صورت خوب و متناسب در آوردن است و تحریف یا مخفف آراستن است.

روی را مه ندیدن Ruy ro mah nadidan - در نسبت شخصی که از دیگران برتری و افضلیت ندارد، گفته می شود و آهنگ طعن و ملامت دارد. «روی شما را مه یدس که برای شما همه چیز را تیار کرده (آماده ساخته) بیارند». یعنی روی شما را ماه ندیده است که همه چیز برای شما بی زحمتی آماده گردد. «روی آن کس را مه ندیدس که از همه پیش به

تحفه سزاوار باشند!».

روی نادید *Rüyi nodid* - از هم ترک علاقه کردن و قطع نمودن روابط دوستی و خویشاوندی. «دو برادر بالای مال پدر تلاش کرده آخر روی نادیده شدند»، «من نمی‌مانم (می‌گذارم) که خواهر و دادر برای یک گپ بیهده روی نادید شوند».

روی نشدن *Rüy naşudan* - شرم کردن، جرئت ننمودن، میل نکردن. «رویم نشد که از وی پول پرسم»، «شما را با خود آوردنی بوده است، اما رویش نشده است که به شما گوید». در شکل تصدیق مستعمل نیست، یعنی «به این کار رویم شد» نمی‌گویند، تنها در مورد استفسار خطابی به صورت تصدیق می‌آید: «چه خیل رویت شد که همه را دعوت کرده دادر(نگ) خود را فراموش کردت؟».

ره *Rah* - مرتبه، بار، دفعه. «دوره آب آورده بود که همه جا سیراب شد». «باز سه چاره کشانیتان، بار سبک شده می‌ماند». در تاریخنامه طبری آمده است: «یک ره بپرس از صاع که صاع را که دزدیده است» (ص ۲۳۱).

[ز]

زار شدن Zor šudan - نیازمندی، محتاجی. «به یک پارچه نان زار شده ماند»، «به دیدارش زار شده ماندم». در سمرقند تعبیری هست «زار ماند» که در موردهای گوناگون استعمال می‌شود. «زار مانده نخاد (نگ) به یک خربزه پول یافت نشده باشد؟»، «زار ماند، اکنون نرویم نمی‌شود». **زارمانده** - این تعبیر هر چند از واژه «زار» به معنی «خار و زار» است، اما در استعمال مردم معنی اصلی‌اش را ندارد، بلکه معنی و آهنگ نرم و حتی نوازشکارانه دارد. «این سنگ را از جایش جنبانم گفته زور زدم، زارمانده از جایش نمی‌جنبد» به این معنی و آهنگ هلالی در بیتی گفته است:

رفته است وصل جانان، ماندست جان زاری

ای کاشکی نماندی این جان زار مانده

زاری کردن Zori kardan - التماس نمودن، التجا کردن. «بیچاره چه قدرها زاری کرد به گوش هیچ کس ندرامد»، «چه قدر زاری کردم و بعد راضی شد». مقالی هست: «زاری داریم زوری نداریم». در تاریخنامه طبری آمده: «و خدای را زاری کنید گناهان شما را عفو کند» (ص ۳۷۷). **زپ Zap** - این واژه در اصل «زب» بوده است و در برهان چنین شرح

یافته است: «به معنی رایگان است و آن هر چیزی باشد که بیابند یا مفت به دست آرند... و به معنی آسان هم هست». در سمرقند به همین معنی نزدیک استعمال می‌شود. چنان که اگر کسی سخنی را یافته آن را تکرار کردن گیرد یا یک چیز نازنده را توصیف و تعریف کند، می‌گویند: «زب گپ یافتید - دیه» یعنی گپ آسان و مفت یافتید. «زب چیزه (چیز را) تعریف می‌کنید - دیه!». مولانای رومی نیز به همین معنا گفته است:

لیک فتح نامه من زب مدان ورنه هر کس سر دل دیدی عیان
زاره، زارا Zora Zoro - شاید، باشد که. «این قدر دلتنگی (نگ) نکن
زاره حاضر آمده ماند»، «زارا یگان دوختور (پزشک) نغز یافت شود».

زرنگ Zarang - زمین سخت. «این زمین زرنگ را شدگار^۱ کردن دشوار است». این واژه استعاره از درخت زرنگ است که چوب خیلی سخت دارد. در لغت فرس آمده: «زرنگ - درختی است کوهی و هیزم را شاید و عجب سخت باشد و چون آتش او در خاک بیوشند، ده پانزده روز بماند». منجک گفت:

چنان بگریم گر دوست بار من ندهد

که خاره خون شود اندر شیخ و زرنگ زغال

(مجتبایی - صادقی)

زفت Zaft - طاقت، ثبات. «این گپهای بیهود را زفت من (یا: زفتم) نمی‌بردارد». این واژه شکل تحریف شده «ضبط» عربی است به معنی «گرفتن، سخت استادن».

زف کردن Zaf kardan - سست شدن، دلتنگ گشتن. «چنان گپ را دراز

ز / ۱۴۱

کرد که دلهام (دلهایم) زف کرد»، «شب و روز از خانه نمی‌برایم، دلهام زف کرد». اصل این کلمه «ضعف» عربی است که به معنی «سستی و دلتنگی» می‌آید.

زالول Zulol - صاف و شفاف. «آسمان امروز صاف و زلال»، «آب جویهای تیره ماه زلال می‌شود». این واژه به همین معنی در مثنوی رومی بسیار آمده:

خلق را چون آب دان صاف و زلال

اندر آن تابان صفات ذوالجلال

زُم Zum - یک‌رو، کپ‌نادرا، دروندار. «این خیل بچه‌زم را من تا حال ندیده‌ام». این واژه از ریشه عربی «ذَمَّ» است به معنی «بدی، ناپسندی».

زمبر Zambar - از خیمچه (zimca) یعنی شاخه و نوده‌های بید باردانی بافته از دو طرفش دسته‌گذرانیده پس دو کس از این دسته‌ها گرفته بار می‌بردارند. زمبر را به غلتک (چرخ) هم نصب می‌کنند و آن را زمبر غلتک **Zambargaltak** می‌گویند. در برهان زنبیر ثبت شده است. در لغت فرس چنین شرح یافته است: گلیمی باشد یا مَشکی و دو سر او را در چوب بسته و به دو کس برگیرند و خاک یا گل بدان می‌کشند، چنانکه دقیقی گفته:

کنون کنده و سوخته خانه‌هاشان

همه باز برده به تابوت و زنبیر

(مجبتایی - صادقی)

زواله بتون Zuvalayi butun - زواله در گویش سمرقندیان زواله، یک گلوله خمیر است که از آن یکتانان سازند. «زواله بتون» مجاز از رزق فراخ و زندگی آرام است که از نخست تقدیر نصیب کسی گردانیده است. «زواله

شما از اول بتون (نگ) آمدگی (آمده است)»، «خدا گوید زوالیتان (زواله‌تان) از اول بتون باشد».

زوره Zura - شدت و بالا گرفتن (بیشتر به نسبت درد بیماران مستعمل است). «درد زوره کرد، شب دراز خواب نکرد».

زَوَئِحَه Zavanca - محکم، مستحکم، جدّاً. «کار را رونجه کرده گرفتیم»، «سردار نوآمده همه را زونجه کرد». این واژه همانا از زبان قدیم فارسی آمده است و آن جا «زاو» معنی «پرزور» را دارد. از این واژه به صورت «زاومند» به مصداق «زورمند» شکل تازه‌ای ساخته به آن حصه چّه «چه» الحاق شده است که معنی «پرزورانه» را داشته است و این «زاومندچه» به مرور زمان «زونجه» شده است. در زبان قدیم ایرانی نیز «زاو» معنی پر زور را دارد.

زیتیر کردن Zitir kardan - کسی را شتابانیدن یا به کاری با زور وادار ساختن «آمده زیتیر کرده ششت که به باغ می‌رویم»، «این قدر زیتیر نکنید، حالی وقت هست». این تعبیر در اصل «زه و تیر کردن» بوده است، یعنی «زه کمان را کشیده به آن تیر انداخته به رها کردن تیر آماده بودن» و این وضع تنگ نسبت به آدم هم کار فرموده شده است: در حالت اجباری و با زوری به کاری واداشتن.

زیق Ziq - دلتنگ، بی دماغ. «روزها در خانه تنها شسته زیق شدم»، «کارهای ناشایسته برادرش را دیده زیق می‌شود». از این واژه «زیقی Ziqqi» مشتق می‌شود به معنی «بی دماغی، اندوه و غیره»، «مادرم زیقی را برداشته نمی‌توانند»، «این زیقی‌ها آخر آدم را کسل (بیمار) می‌کند». این واژه اصلاً از «ضیق» عربی است به معنی «تنگی و نامساعدت کار» هم آمده است.

[س]

سال به سال Sol ba sol - سال از سال، هر سال. «سال به سال کارها دشوار شده استاده است». در تاریخنامه طبری آمده است: «و جزیت نیز بر ایشان نهاد و همی ستد و سال به سال همی گرفتند» (ص ۲۶۵). به همین مصداق تعبیر «روز به روز» مستعمل است. «روز به روز مهرشان زیادتر شده استاده است»، «احوالشان روز به روز بهتر شدن گرفت». تعبیر عربی این عبارت هم رایج است: کلّ یوم احوال همین».

سان Son - این واژه بیشتر به آهنگ طنز و پسخند کار فرموده می شود. «انه این کس هم به سان درآمده اند و امروز دهنکلانی (نگ) می کنند». این واژه همانا شکل مخفف «سامان» است که به معنی «ترتیب، نظام، قوت، قدرت» آمده است (برهان).

سایه تنک بودن Soya tunuk budan - در نسبت کسی گفته می شود که حسّاس و زودرنج و ضعیف جثه است. «دخترتانه (دخترتان را) سایه اش تنک، گپ برداشته (نگ) نمی تواند»، «فلانیه (فلانی را) سایه اش تنک، زود و زود کسل (بیمار) می شود»، «سایه» در این تعبیر به معنی مجازی «تن، اندام، قامت» است که مثل «سایه» به نظر می آید.

ستاره Sitora - وجه، روی، سیما. «دخترشان خیلی ستاره گرم بوده است»، «ستاره اش خنک (سرد) بوده است»، یعنی نازیبا بوده است.

چنین تعبیر هست: «به هم موافق (راست) آمدن ستاره‌ها»، «ستاره‌شان به یکدیگر راست آمد که این قدر دوست شده ماندند». این تعبیر از علم نجوم منشأ گرفته است.

سخت Saxt - ممسک، بخیل. «وی آدم جداً سخت است»، «شما این خیل سخت نبودید - کو؟»، «آدم سخت برکت نمی‌یابد.»

سُرَاب Surob - اصلاً «سُرَاب» Sarob است. «زمین شوره را گویند که در آفتاب می‌درخشد» (برهان). «سُرَاب» در سمرقند به معنی «روی» و «اندام» به آهنگ طنز و تحقیر کار فرموده می‌شود. «افت و سراب این شوره پشت را بیند!»، «ای سرابت خشک شود!». در این مورد «سُرَاب» به آهنگ تحقیر اندامی است که به زمین شوره تشبیه شده است. تعبیر «اَسْرَاب» Assurab (از سراب) به آهنگ گمان و پندار مستعمل است. «اَسْرَاب امروز باران می‌بارد»، «اَسْرَابش (یعنی از سراب وی پیدا است که) وی به این کار راضی نمی‌شود».

سر به آسمان رسیدن Sar ba osmon rasidan - خوشحال شدن، نهایت شادی و منت پذیری. «منه (مرا) حرمت کرده آمدی، خرسند شدم سرم به آسمان رسید».

سرش به آب ریختن Saraš ba ob rextan - به سر چیزی آب ریختن، چیزی را یا کاری را بی‌اندیشه و بی‌چاره و تدبیر از بین برداشتن. «یک قوتی نان شیرین آورده بودم، بچه‌ها در یک روز سرش به آب ریخته‌اند»، کسی یک پیشه را بیهوده ترک کرده به کار دیگر مشغول گردد، می‌گویند: «فلانی به سر معلمی آب ریخته به تجارت مشغول شدند».

سرم دلم کار کردن Saram dilam kor kardan - بی‌ذوق و شوق و بی‌خواهش به کاری دست زدن. «کار آن کس همه وقت سرم دلم»، «دینه آمد و سرم، دلم خانه را رُفت و زود برآمده رفت». این جا منظور آن است که

آن شخص «دلم درد می‌کند، سرم درد می‌کند» گویان، بهانه جویی کرده کارها را نادرست و ناتمام انجام می‌دهد.

سره (سررا) خم کرده آمدن Sara xam karda omadan - به رسم عذر خواهی و پشیمانی نزد کسی آمدن که او را در اول، رنجانیده‌اند یا سخن او را به اعتبار نگرفته‌اند. «در اول به کیم گوش نکرد، منه اکنون پشیمان شده سرشۀ (سرش را) خم کرده پیشم به (به پیشم) آمده است»، «من منی نکن، یک روز سرته (سرت را) خم کرده به پیشم می‌آیی».

سلوات Salavot - هیبت، نفوذ، بزرگی. «سلوات آن کس زور». «پدرتان آدم سلوات دار(اند)»، «سلوات» در اصل «صلوات» جمع «صلات» است به معنی «دعا، نماز». این واژه بیشتر به نسبت آدمان تقوی دار و متدین مستعمل بود، اما به آدمان عادی و مقرری هم که شخصان جدی و با نفوذ هستند، نسبت می‌دهند. غیر از این تعبیری هست «به گذشته صلوات»، یعنی «هر چه گذشت از آن یادآور نشده باز مثل اول با هم در مناسبت نیک باشیم»، «خیر بیایید، به گذشته صلوات، گاه کهنه را باد ندهیم»، یعنی گپهای گذشته را فراموش کنیم.

سمات، سُمات Sumot, summot - اندام، روی، سیما. به آهنگ طنز و استهزا مستعمل است. «انه افت و (اندام و) سَمات را بینید!»، «همه سماتت خش (ک) شود!»، «من افت و سَمات وی را نبینم می‌گویم». این واژه از «سمات» عربی است که مفرد آن «سمت» است و به معنی «صورت و هیأت نیز می‌آید (غیاث). در گفت و گوی سمرقندیان صورت «سمات» و «سُمات» را گرفته است.

سوقوم Süqum - شخص از حد زیاد فربه ناهنجار. «وی سوقوم، از جایش به زور می‌جنبد». این واژه از ریشه عربی «سقیم» است به معنی «بیمار» و مجازاً به معنی «ناقص، عیب دار» آمده است. «سوقوم، فربهی

است که به نقصان و بیماری نزدیک است».

سولت Savlat - وقار، بزرگی، آبرومندی. «پدرتان آدم بسولت بودند»، «سولت شما را دیده هر کس به شما نزدیک آمده نمی‌تواند». این واژه در اصل «صلابت» است به معنی «وقار و بزرگی»، «سولت» به آهنگ طنز هم می‌آید. «سولتشان از خودشان بلندتر است».

سیاق Siyoq - طرز، حالت، وضع. «آدم هم به این سیاق بی شرم می‌شده است!»، «حویلی را به این سیاق ویران و خراب کردیتان» (نگ. اسباق).

سیراب Serob - زمین کشت را آب فراوان دادن. «امشب زمین را یک سیراب کن!»، «دیروز پیاز را سیراب آب داده بودیم». در سمرقند «سیراب» به معنی عموماً «فراوان» استعمال می‌شود. «امسال میوه در بازار سیراب شد». «وی روزگارش را همیشه سیراب کرده می‌ماند». در تاریخنامه طبری آمده است: «ما را بارانی ارزانی دار و فراز و هامون ترکن و ما را سیراب گردان» (ص ۱۱۴).

سیر خواب Serxob - آدم بسیار خواب، دوستدار خواب. «شما از کودکی سیر خواب هستید». در مقابل «سیر خواب»، «کم خواب» استعمال می‌شود. «من آدم کم خواب هستم». در یک بیت انوری واژه «سیر خوابی» به نظر رسید:

هم اکنون سیرخوابی را ببیند دیده فتنه

که از خون عدو سیراب گردد خاک این میدان

[ش]

شاتیم Šotim - شاید، همانا، احتمال. «شاتیم هوا نغز شود»، «دخترتان شاتیم یگان خبر خوش بیارد»، «شاتیم» شکل تحریف شده و مخفف «شاید» (یعنی مرا شاید - به معنی گمان من این است) می‌باشد. «شاتیم» کارها به نیکی انجامد» یعنی مرا احتمال آن است (مرا شاید) که کارها به نیکی انجام خواهد یافت. تخمین دیگر این است که «شاتیم» همانا در اصل «شاید هم» بوده است، امام این تخمین از واقع دورتر است.

شپاتی Šappoti - سیلی، تارسکی. «به رویش یک شپاتی زد (یا: فراورد)». این تعبیر، یعنی «شپاتی زدن» همانا از واژه «چپاتی» است به معنی نان تُنک که در تابه یا تنور می‌پزند (حالا هم در تاجیکستان، در کوهستان پختن این نان رایج است). چنان که «چپاتی» را به تنور می‌زنند یا می‌چسبانند، کف دست را نیز مثل چپاتی به روی یا گردن فراوردن، مثل چپاتی زدن است و این تعبیر «چپاتی زدن»، «شپاتی زدن» شده است.

شپس Šippas - شپس زدن به معنی زود، تیز با سرعت رفتن و دویدن است. «شپس زده رفته از دخترچه‌ات خبر گرفته بیا»، «این گپ را شنید و شپس زده به خانه‌اش دوید». این واژه از ریشه «شپ» Šap است که به معنی «جهنده زود» آمده است (برهان). در زبان تاجیکی به آخر بعضی

واژه‌ها چسبیک «أس» الحاق شده بر آمدن صدا را افاده می‌کند. چنانچه «در غِژَس (gijjas) کرده کشاده شد.» در این مورد هم از ریشه «شپ»، «شپس» صورت گرفته است.

شتاح Šattoh - آدم بی روی، بی اندیشه، سخت دل. «به وی شتاح هیچ کس بس (نگ) آمده نمی‌تواند». این واژه از ریشه عربی «شطح» است به معنی «از حد اعتدال برآمدن».

شترمه Šatrama - شخص تیزکار، چست و چالاک، بی قرار، شوخ. «بچه وی جدا شترمه دیه»، «وی شترمه را مانید، یک کار را درست نمی‌کند». این واژه از ریشه عربی «شطر» است به معنی چست و چالاک، هوشمندی، هشیاری، تیزکاری. در گویش سمرقندیان این واژه صورت «شترمه» را گرفته است.

شخ شدن Šax šudan - بی حرکت، ناجنبان ماندن. «از ترس چه گفتنم را ندانسته شخ شده مانده‌ام»، «امشب از خنکی (سردی) همه شخ شدند»، «چرا ناخاست شخ شده ماندی؟» در برهان در شرح «شخ» آمده است: «هر چیز محکم را گویند». در گویش سمرقند همین «محکم» مجازاً به معنی «ناجنبان، بی حرکت» آمده است.

شد کردن Šud kardan - تمام کردن، به آخر رسانیدن. «خدمت عسکری را شد کرده آمد»، «خواندن را در دو شبه شد کرده آمدید؟».

شدن Šudan - به آخر رسانیدن کار یا از مشغولی فارغ شدن. این واژه نه به معنای مطلق، بلکه در جریان کار استعمال می‌شود. کسی نامه یا کاغذی می‌نویسد، دیگر منتظر به آخر رسانیدن نامه نویسی این شخص است. نوشتن نامه که تمام شد، می‌پرسد: «شدی؟» دیگری پاسخ می‌دهد: «ها، شدم».

شست Šast - شدت، حرکت تیز، عزم قطعی. «وی به یک جهان امید آمده بود تو با این گپ شستِ وی را گرداندی»، «به شست آمده به زمین زد»، «شستش را نگردان، به راهش رو»، «شست» در برهان به معنی «نیش و نشتری که جرح به زخم با شدت زده، فساد را بیرون می‌کند» شرح یافته است. در گویش سمرقندیان همان تیزی نشتر در نظر داشته شده است: شدت حرکت و عزم قاطع مثل تیزی نشتر است.

شوگم Šavgum - نشانه، نیت، نفس. «شوگم وی آدم بد است»، «شوگم بد نکنید، پسران صحت و سلامت بر می‌گردد». این واژه صورت تحریف شده «شوگون» Šugun است به معنی «فال نیک گرفتن از یگان واقعه، چنان که از آواز مرغان یا از آمدن یگان کس (برهان)». اما در گویش سمرقندیان «شوگم» بیشتر با صفت «بد» استعمال می‌شود، چنان که «شوگم نغز کنید» نمی‌گویند.

شوی کردن Šuy kardan - به شوهر بر آمدن، شوهر کردن. اما در این جا منظور آن است که با خواهش خود یا ترغیب کسی بار دوم شوهر می‌کند. «شویش مرد و دو ماه نگذشته شوی کرد». به این معنی در تاریخنامه طبری آمده است: و ما را چاره نیست از شویی که کنیم و این ملک به وی سپاریم (ص ۵۶۲).

شیر مست Širmast - بره فربه و تازه‌ای که از شیر مادر سیر و بهره‌مند است؛ مجازاً در حق کودکان شوخ و نازپرورده مستعمل است. «این بچه شیرمست، کم و کاست را نمی‌داند»، «شیرمست» در معنی اصلی در اسرارالتوحید آمده است: «جوانی قصاب بره شیرمست به دست دارد.»

شیره مست Širamast - شخصی که کمی نشئه شراب دارد و در صحبت و معاشرت آداب را رعایه می‌کند. «دینه شیره مست آمده بود،

کمتر صحبت کرده نشستیم». به این معنی عبارۀ «شیره کیف» هم مستعمل است.

شینم Sinam - زیبا، متناسب، موافق. «دخترتان لباسهای شینم پوشیده می‌گردد»، «چیزهای شینم شینم را یافته می‌پوشید». این واژه از فعل «شستن، نشستن» ساخته شده است به این معنی که «چیزی یا لباسی به اندام کسی می‌شیند، یعنی موافق می‌آید. صیغۀ امر فعل «شستن»، «شین» است و با چسپک «ام» صفت «شینم» ساخته می‌شود به مصداق «دارم» و «فارم» (نگ.).

[ط]

طالِه Toleh - قسمت، سرنوشت. اصل این واژه «طالع» است. تعبیرهای (بَطالِه) (باطالع) batoleh، «خوش طاله» xustoleh «بد طاله» battaleh... مستعمل است. «آدم بطله بوده است دادرتان که فرزندهای قابل دارد»، «از زن (یعنی همسر) طالهش نبوده است (یا طاله نداشته است)». یعنی همسر خوب پیدا کرده نتوانست. «طالهم خُش (ک) شود، کارم هیچ برار نمی‌گیرد». (نگ).

[ع]

عزت کردن Izat kardan: احترام داشتن حرمت کردن، «عزت کنی، عزت می بینی»، «فرزند باید پدر مادر را عزت کند». تعبیر «عزت را به جا آوردن» نیز مستعمل است. دیروز برادرتان آمده بودند، عزتشان را به جا آورده گسیل کردیم».

عیب کردن Ayb kardan - ملامت کردن، عیب گرفتن. «هرگز این کار را نکنید که آدمها عیب می کنند»، «احوال خانه و جایتان را دیده خوب عیب کرده رفت». در تاریخنامه طبری آمده: «من ننگ دارم که نخست دختر کهتر به خانه شوی فرستم و دختر مهتر به خانه مانده بود و مردمان مرا بدان عیب کنند». (۱۹۵). در سمرقند تعبیر «عیبَس» Aybas (عیب است) خیلی بسیار (خصوصاً نسبت به کودکان) استعمال می شود. «های عیبس این خیلی نکن»، «به شما چه شد عیبس، این خیل گپهای فحش نگوید».

[غ]

غرامی Girromī - فریب گری، رفتار ناسزا. «درست تر حساب کن، غرامی نکن». واژه «غرام، Girrom نیز به نسبت شخص استعمال می شود. «شما غرام، با شما بازی نمی کنم». این واژه همانا از ریشه «غرامت» عربی است که در بعضی صیغه های فعلی معنی «جریمه انداختن» و «ضرر» و در شکل «غریم» معنی «حریف» و «قرض دار» را دارد. «غرامی» یا شکل تحریف شده «غریمی» (دشمنی، مقابلی) است یا صورتی است که به مصداق «رسامی»، «نقاشی» ساخته شده است.

غزاوله Guzovla - پینه، آبله سخت. «از بسیار گشتن پایهایم غزاوله کرده است». این واژه در اصل «غوزه آبله» است، یعنی آبله ای (پینه ای) که مثل غوزه سخت است.

غلبیر Gallber - غربال، ایلکی که سوراخهای کلان دارد برای تازه کرده غله و دانه های کلان مثل نخود، لوبیا. تعبیری هست: «غلبیر را از آب برداریم، معلوم می شود» یعنی نتیجه کار بعد از سنجش معلوم می شود. «غلبیر» در منطق الطیر شیخ عطار به نظر رسید:

چون در آن ویرانه شد خار و دژم دید با جاروب و غلبیرش به هم
غلطی Galatī - چیز عجیب و غیر عادی. «بچیم (بچه ام) از مسکو یک

توده چیزهای غلطی آورده است.» «شما آدم غلطی - دِیَه، به هر گپ باور می‌کنید». در بیت زیرین حافظ نیز «غلطی» احتمالاً به همین معنی آمده است:

دی می‌شد و گفتم: صنما عهد به جای آر

گفتا غلطی خواجه، در این عهد وفا نیست
از روی منطق در این بیت محبوب نمی‌گوید که «ای خواجه تو غلط می‌گویی؛ زیرا حافظ چیزی نگفته است که غلط باشد، بلکه خواجه خواهش می‌کند که محبوب به عهد وفا کند و محبوب در جواب می‌گوید: خواجه، تو شخص عجیب و غلطی هستی، در این زمان که به عهد وفا کرده است که من کنم!».

غیبت کردن *gaybat Kardan* - از شخصی در نبودن او شکایت کردن، او را بد کردن یا در حق او گپ زدن. «غیبت نکنید، گپتان باشد به خودشان گویند». این تعبیر در *اسرارالتوحید* بازدید شد: «تا آن کسانی که ما را در غیبت، غیبت می‌کنند... ببینند که حق سبحانه تعالی عزیزان درگاه عزت را از پرده غیبت چه می‌خوراند».

غیجیدن *Gejidan* - لغزیدن. «راه یسخبندی بود غیجیده غلتیدم»، «یخچال را اندک به طرف دیوار غیجانید». این واژه در قدیم صورت «غجیدن *gajidan* داشته است به معنی «خزیدن، گَوَک کشیدن کودکان^۱» (برهان). در مثنوی مولانای روم آمده است:
عاشقا خسرو ب تو آمد کز ی همچو طفلان سوی کز ی می‌غز ی
شکل «غیجیدن، غیژیدن» نیز در مثنوی به نظر رسید:

۱- چهار دست و پا رفتن (تشبیه به حرکت گاو و چهارپایان)

غ / ۱۵۵

لنگ و لوک و خفته شکل و سیلوی او می غیژ و آن را می طلب
گیلیدن Gelidan - غلت خوردن، غلتیدن. «مثل خربه خاک غیل
می زند»، «غیل زده، از بالا به پایین آمد»، «از زینه (نردبان) غیلیده رفت».
گوشت ریزه کوفته را که درون اوگرا (رشته) یا شوربا می اندازند، «گیلک»
gelak می گویند، زیرا آن را غلت زده (به آرد غیلانده) به شکل توپچه
آماده می کنند.

[ف]

فارم Foram - گوارا، دلنشین. «آب و هوای ورزاب تابستان خیلی فارم می شود»، «آواز این حافظ جدا نافرمان بوده است»، «حاضر یک شمال فارم آمد (وزید)»، «فارم» از فعل «فاریدن» به صورت «شینم دارم» (نگ) ساخته شده است.

فاریدن Foridan - موافق و سازگار آمدن. «هوای کوهستان به من خیلی فارید»، «این دارو به آن کس نفارید»، «شیر و پنیر به آدم بیمار می فارد».

فج Fac - حالتی که در دهان از مزه ناخوش طعامی پیدا می شود. «یک شوله بی مزه پخته است که دهانم فج شد». به نسبت طعام یا چیز خوردنی هم گویند: «خربزه تان فج بر آمد». به نسبت آدم بیهوده گوی و ناقص العقل نیز می گویند. «همراهتان آدم بسیار فج بوده است. سخن بیهوده را نیز «فج» گویند: «آمده فج بسیاری گفت»، «فج» شکل ویران شده واژه قدیم فارسی «بفج bafj» است به معنی «آب دهانی که از نقص یگان عضو دهان پیدا می شود». شهید بلخی گفته است:

قی اوفتد آن را که سر و روی تو بیند

زان خلم و از آن بفج چکان بر بر و بر روی

ف / ۱۵۷

(لغت فرس دبیر سیاقی)

فرجه Furja - فرصت. «فرجه شود به خانه ما بیایید»، «بی فرجه بوده‌اند، نشیسته رفتند»، «یک روز به فرجه صحبت می‌کنیم». مولانای روم در مثنوی گفته:

گر شدی عطشان بحر معنوی فرجه‌ای کن در جزیره مثنوی
فَلَّه Falla - شیر گاو نوزایده که بعد از جوشانیدن بسته شده طعم شیرین و گوارا می‌گیرد. چیز نرم و ملایم را به فله مانند می‌کنند. «زمین از تگ برف مثل فله (فله برین) گرم و نرم شده بر آمده است»، در لغت فرس به شکل فُلّه به معنی یک خیل ماست آمده. منوچهری گفته است:
نو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده
مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله

[ق]

قائل Qail بودن، قائل شدن، قائل کردن - معترف، مفتون و در وجد بودن، شدن و کردن. این تعبیر نهایت معمول است و مردم اوزبک نیز از آن بسیار استفاده می‌کنند. «دیروز در کونسرت وی چنان سرودهای نغز خواند که همه قائل شدند (یا همه را قائل کرد)»، «شما امروز با گپهای نصیحت آمیزتان همه را قائل کردید»، «من به تو قائل، این قدر هنر را کی یاد گرفتی (آموختی)؟!...» این تعبیر میان مردم سمرقند از زمانهای پیش مستعمل بوده است. چنان که ملیحای سمرقندی در تذکره خود در باب مولانا شاهد سمرقندی گفته است: «در بدیهه و هجو و هجا به نوعی خاطرش راغب و مایل است که همه به او قائل». معلوم است که واژه «قائل» از مصدر «قول» عربی است، به معنی «سخن گوی» و «حرف زننده» در تعبیر سمرقندیان اصل منظور آن است که «مردم از کسی، از چیزی، از واقعه‌ای و... چنان در وجد و هیجان هستند که تنها از آن حرف می‌زنند و آفرین و تحسین می‌گویند» یعنی قائل (گوینده) هستند.

قتال Qattol - سخت، طاقت فرسا. «سرش قتال درد می‌کند»، «شکمش را درد قتال گرفت»، «دردش قتال». این واژه اصلاً عربی از ریشه «قتل» است و معنی «کشنده» را دارد. درد سخت طاقت

فرسا را مردم «قتال» می‌گویند. اگر چیز سخت تلخی باشد، «زهر قتال» می‌گویند. در این معنی رومی گفته است:

چند گویم من ترا کاین انگبین زهر قتال است زان دوری گزین
قریب Qarib - نزدیک آمدن وقوع واقعه‌ای یا حادثه‌ای. «قریب افتیده بود، من نگاه داشتم»، «خبر ناخوش آورد، شنیده قریب دلکف شدم^۱». عبارۀ «به قریبی» به معنی «به نزدیکی» کاربرد می‌شود. «به قریبی آواز خوانهای شش مقام یک کونسرت خوب دادند»، «به قریبی راه نو کشاده^۲ می‌شود».

قضا کردن Qazo kardan - در گذشتن. «دیروز پدرشان ناگه قضا کردند»، «قضا شدن» به نسبت نمازهای گزارده نشده مستعمل است. «نماز پیشین قضا شد»، «نمازهای قضا شدگی را خواندیم».

قطران کردن Qatron kardan - چیزهای آلوده را، خصوصاً ظرفهای خانه را نهایت تازه شسته (از روی عرف سه مراتبه) به درجۀ حلال رسانیدن است. «به طبق، دهان سگ رسید، رو (برو) وی را شسته قطران کن»، «من سطل را شسته قطران کردم». این واژه اصلاً عربی بوده از باب «قَطْرٌ» به معنی «آب را تازه کردن» (تقطیر) است. به مصداق شکل فارسی تاجیکی «فروزان، تابان»، واژه «قَطْران» ساخته‌اند که مخفف آن «قَطران» شده است.

قهر Qahr - به معنی رنجش مستعمل است، عباره‌های (قهر کردن)، «قهر آمدن» معمول است. «من گپ سخت نزده‌ام که قهرشان بیاید (آید)»، «دادرم کس نازک، به هرگپ قهرش می‌آید»، «دو سه دهن او

۱- نزدیک بود دلم بترکد

۲- افتتاح، احداث

را نصیحت کردم، لیکن وی قهر کرده بر آمده رفت»، «به هرگپ قهر کردن نغزنه، پسر؛»، «قهری» به معنی «رنجیده» استعمال می‌شود: «فلانی کیها (kayho) باز از من قهری به خانه من نمی‌بیاد (نمی‌آید)»، «قهر» به معنی «غضب» نیز می‌آید. «من بالای قهر (یعنی در حین غضب) دو سه دهن (نگ) گپهای سخت زدم». در حق شخصان زودرنج می‌گویند: «اون کس (آن کس) را یعنی ایشان را قهرشان بالای بینی شان (در گویش، بالِ بینی شان به (boli binišon ba) یعنی دهان (که زیر بینی است) نکشاده، چیزی نگفته، اندیشه ناکرده زود می‌رنجند».

قیامت Qiyomat - در سمرقند همچون روز محشر و رستاخیز واژه «قیامت» مستعمل است، اما مجازاً به معنی «عریده و خرخشه و شور و غوغا» نیز کاربرد می‌شود. «دینه آمد و قیامت کرده رفت»، «صندوقش را نگشایید که آمده قیامت می‌کند» به معنای «عجائب، حیرت‌انگیز» نیز می‌آید: «دیروز بچه‌ها قیامت سرود خوانی کردند». عبارة «قیامت قائم» نیز به همین معنی کار فرموده می‌شود: «دو روز پیش این جا قیامت قائم شد. مردم بسیاری جمع شده خیلی هنگامه‌ها (بازی و دلگشایی‌ها کردند». این تعبیر در قرون گذشته هم به همین معنیها در سمرقند در کار برد بوده است. مطربی سمرقندی در تذکره‌اش آورده است: «... و از این حالت شور عظیم در نوروزگاه پدید آمد گویا که قیامت قائم شد».

[ک]

کار افتیدن Kor aftidan - ضرورت پیدا شدن، احتیاجمند گشتن. «کارش که افتید (افتاد) دوان پیش تو می آید». کارتان نه افتد از ما خبر هم نمی گیرید». در تاریخنامه طبری به همین معنی آمده است: «تا اگر کاری افتد یا اندرین کوشک او چیزی افتد، او خویشتن بدان راه بیرون افکند (ص ۵۶۷). در سمرقند مقالی هست: «پیش طبیب نرو پیش کار افتاده رو». غیر از این در سمرقند چنین تعبیری هست: «بچه ها شوخی می کنند، شوخی نمی کنند، کارش نه - کتابش را خواندن می گیرد». به همین صورت: کارم نه، کارت نه، کار ما نه، کارشان نه...»

کاردار شدن Kordor sudan - دخالت کردن، مداخله نمودن. «به هر چیز کاردار نشوید»، «مادرم هوده بیهوده (نگ) به هر چیز کاردار نمی شوند»، «بچه شان خوراک می خورد نمی خورد آن کس کاردار نه».

کار نه آمدن kor naomadan - قابل نبودن، لیاقت نداشتن. بیشتر در صورت نفی استعمال می شود. «این برنجت کار نمی بیاد» (یعنی این برنج قابل پخت نیست). «دختر وی کار نمی بیاد» (یعنی بی عقل، بی ادب و غیره). در تاریخنامه طبری تعبیر «به کار نه آمدن» جا دارد: «مگر آن چیز که ملک را باشد خاص، و رعیت را آن به کار نیاید.» در صورت تصدیق

کمتر مستعمل است: «خیر، این چیزها را گرفته مانید، یگان روزکار می‌بیاد (به کار می‌آید).

کَتک Katak - خانه‌چه‌های خردی که برای مرغان خانگی می‌سازند. «از یک طرف حویلی برای مرغها کتک کردیم.» خانه شان مثل کتک میده بوده است.» این واژه مرکب است از «کت» و «چسپک»، «اک»، «کت» در اصل «کد» یا «کده» بوده است به معنی «جایگاه، خانه»، «آتشکده، میکده و غیره.»، «کتک» هم در اصل «کدک» باید باشد.

کرای، کرای Kiroyi, kiroyi - سزاوار، ارزنده، موافق، «یک مهمانداری درست نشد، کرای به همین قدر راه کشاله شده رفتن نکرد.» «خانه‌های نغز ساخته است، کرای دیدن.» یعنی به «کشاله شده رفتن نمی‌ارزید، سزاوار دیدن است.» در کشف‌المحجوب آمده است: «یکی از مدعیان رکیک که کرای گفتار نام او نکند، نام من از این رساله پاک کرد.» انوری گفته است:

نه از بزرگی تو زان که از معایب تو

چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند
«کرای» به معنی ارزنده. «پسرشان کرای، همه وقت از آن کس خبر داری می‌کند.» «منه این تحفه را به شما آوردم، کرای نه، لیکن دلم خواست - دیه.»

کُرک Kurk - مرغی که از تخم مانده وقت جوجه براریش رسیده. «مرغتان کرک شده است.» کس به تنباکو با یگان مواد نشئه دار خمار گرفته و پریشان گشته را در سمرقند به مرغ کرک مانند می‌کنند. «آن کس به خمار تنباکو دو روز باز مثل مرغ کرک دنگ و گرنگ گشته است.»

کَر و فر Karru far - تجمل، دبدبه، خودنمایی. «با یک کَر و فر آمد که

ک / ۱۶۳

گویا پادشاه شهر باشد.» «همیشه کرّ و فر کرده می‌گردد.» به این معنی عثمان مختاری گفته است:

بیند فلک ترا چو زمانه به امر و نهی

یابد ترا زمانه چو گردون به کرّ و فر

«کرّ و فر» در اصل واژه عربی است و به معنی حمله و هجومی است

که آوازه بیم انگیزی دارد، چنان که انوری گفته:

آن جا که کرّ و فر شبیخون قهر اوست

نصرت سلاح دار و نگهبان ممکن است

کس ماندن Kas mondan - کسی را واسطه کردن برای دعوت یا

اجرای یگان خواهش. «خودشان مرا کس مانده آوردند.» «چند بار کس

ماندند که به دخترتان خواستگار فرستند.» «دیروز کس مانده‌اند که به

پیششان یک درایم.»

کفشیر گپ Kafšeri gap - مورد یا بهانه‌ای که برای صحبت سبب شده

تواند. «چای کفشیر گپ دیه، به همین بهانه با شما صحبت کرده

می‌شینیم.» «کفشیر» در برهان به معنی «دارو یا خاکه‌ای آمده است که

فلزات را به هم می‌پیوندند و همین معنی عمومی «کفشیر کردن» همچون

به هم پیوستن استعاره «کفشیر گپ» شده است.

کلان Kalon - سرور، پیشگام. «شما کلان همین خاندان هستید، باید

به همه غمخوار باشید.» «دو سه ته (دو سه نفر) کلانهای گذر (محلّه) را

جمع کرده مصلحت توی (سور) را کنید.» مرادف این واژه تعبیر «کلان

شونده» را نیز استعمال می‌کنند. «تّیارتان (آمدگی تان) را بینید، فردا دو

سه کلان شونده‌های شهر به مهمانی می‌آیند.»

کلتّه Kalta - کوتاه، خُرد، قد پست. «این کس هم مثل دادرشان

کلته»، «این چوب را کمتر کلته کردن لازم است». به معنی «مختصر» هم آمده: «گپ را کلته کنید، وقت نیست.» مقالی هست: «دراز را ماند و کلته را برید.» در لغت فرس: کلته - دُم بریده باشد چون خر، سباع و مانند آن. بوشکور گفت:

به شاه دوان کلته روباه گفت که دانا زد این داستان در نهفت
(دبیر سیاقی)

در گویش سمرقندیان تنها معنی مجازی این واژه باقی مانده است.

کم و غم *Kamu gamam* - بسیار، از حد بسیار، فراوان. «این قدر سیب بسیار آورده کم و غم نه.»، «بیچاره در غم جدایی کم و غم گریه نکرد.» در این مورد «نه» به فعل الحاق شده. این عبارت قدیم تاجیکان سمرقند با مرور کوتاه شده است و در اصل «کم و غم هم نه» بوده است، به معنی «چنان بسیار و فراوان که کم هم نیست و از کمی غم هم نیست.»

کم و کوس *Kamu kus* - کمبود، نارسایی. «یافت من همین، کم و کوشش را خودتان بود کرده می‌دهید.»، «مهمان‌داری نغز کرد، بی کم و کوس.» در این عبارت «کوس» تحریف «کاست» است به معنی «کم»، «کوس» به معنی «کژ، ناراست» هم می‌آید: «این کاغذ را کوس بریده‌اند.»

کُنْفَیْکُنْ *Kunfayakun* - زیر و زبر، بی سرو سامان، بی ترتیب. «بچه‌ها شوخی کرده در یک لحظه همه را کنفیکن کرده رفتند.»، «وی با قهر و غضب آمده همه را کنفیکن کرد» یعنی همه ما را کاهش و سرزنش نمود. این تعبیر از آیت مشهور قرآن مجید «کن فیکون» آمده است. حق تعالی در آفرینش فرمود: «کن» (باش) و به امر او هستی به وجود می‌آید.» یعنی در یک آن، در یک لحظه. در تعبیر سمرقندیان همین آهنگ در یک لحظه

دگرگون شدن عالم منظور است، نه معنی آیه شریفه.

کواک Kavok - سست، میان تهی؛ «درخت را کرم خورده کواک شده است»، «بالا رها کهنه شده کواک شدگی». این واژه در اصل «کاواک» و در لغت فرس به معنی میان تهی آمده است. لیبی گفته است:

بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش

شگفت نیست ازو گر شکمش کاوک است

(دبیر سیاقی)

کونده لنگ Kundalang - سدّ سر راه، بندی که در میان راه استاده باشد، مجازاً به معنی مانده. «این سنگ کلان را که میان راه کونده لنگ آورده مانده است؟». این تعبیر به طرز استعاره از دو واژه ساخته شده است: ۱. کُنده (دیرتر به کونده kynde تبدیل یافته است) ۲. لنگ - در راه ماندن کاروان (برهان). چنان که کاروان در میان راه می ماند، کنده هم در میان راه همچون مانعه می ماند، یعنی کنده‌ای که در میان راه مانده است و این مانعه عبور کنندگان می شود. از این جا معنی «کونده لنگ استادن»، «مانعه بودن» است. چنین تعبیر هم هست: «شما گپ را کشال نداده یکباره کونده لنگ به پیش وی مانید.»

کیوانی، کیوانو Kayvonī, kayvonu - زن پیشخدمت در خانه، خصوصاً در خدمت زنها. «یک کیوانی نباشد شما خودتان کار خانه را اوّده (نگ) کرده نمی توانید»، «از پگاه تا بیگاه^۱ کیوانگی شماها را می کنم». این واژه در اصل «کدبانو» است به معنی صاحب خانه و بانوی درگاه، اما حالا در سمرقند تنها به معنی پیشخدمت زن استعمال می شود.

۱- بعد از ظهر، غروب

[گ]

گپ برداشتن *Gapbardoštan* - با تحمل و با وقار بودن، از هر گپ نرنجیدن. «آکه» *akayi* (برادر بزرگ) من آدم و زنین، گپ خورد و کلان را می بردارد. از این جا صفت «گپ بردار» نسبت به شخص و زنین و بردبار استعمال می شود. «پسرتان بچی (بچه) گپ بردار و خوش آداب بوده است». نقیض این نسبت به شخص نازک (زودرنج) و حساس می گویند، «اون کس جدا (خیلی) نازک، گپ (یا گپه) برداشته نمی تواند (یا گپ نمی بردارند)».

گپ پختن *Gap puxtān* - موافقه حاصل شدن (کردن). «گپشان پخت که به هم خیلی مهربان شدند».

گپ زدن *Gapzadan* - سخن کردن، حرف زدن، گفتن. «به وی گپ زن، این کار را نکند»، «گپش مول (بسیار) بوده است، خوب گپ زد»، «امروز بیگانه بیاید گپ زنان کرده می شینیم»، «گپ بسیار، حاضر وقت نیست، یک روز دیگر می آیم». «گپ زدن» در زبان فارسی در زمانهای قدیم نیز رایج بوده است. جلال الدین رومی گفته است:

گه ز هر ناشسته رویی گپ زنی شرم داری و وز خدای خویش نی
از واژه «گپ» تعبیر و عبارتهای بسیاری ساخته می شود. «گپ شدن»

به معنی «آوازه شدن»، «دیروز گپ شد که به شهر ما مهمان بسیاری می آمده است»، «گپ گپ» نیز به معنی آوازه می آید. «گپ گپ هست که در همین روزها باز پول نو می شده است»، «گپ و گپچه» gapu gapca نیز به معنی آوازه و به دهان مردم افتادن. «مردم بیهوده گپ و گپچه کرده گشته اند که گویا من از زخم جدا شده باشم»، «این کار را نکن که گپ و گپچه می شوی».

گپ گریختن، یعنی گریختن گپ - رنجیدن، آزردن، ناگپ شدن (نگ)... بالای میراث پدر گپشان گریخت، یک سال باز ناگپ» یعنی رفت و آمد ندارند، با هم حرف نمی زنند. «آنها یک سال باز گپشان گریختگی را گریخته است».

گپ نیختن Gap napuztan - موافقت و مصالحه حاصل نشدن. «دینه در این خصوص خیلی گپ زدیم، لیکن گپمان نیخت»، «من خیلی زور زردم (کوشش نمودم)، لیکن گپشان نیخت».

گجیر Gajir - شخص یک رو عنادکار. «این بچه خیلی گجیر بوده است، به گپ گوش نمی کند»، «گجیر» شاید در اصل از واژه «گیج» gij باشد که به معنی «کم عقل و خودبین و متکبر آمده است (برهان) و به مصداق «رنجور» و «گنجور» همانا شکل «گیجور» داشته با مرور زمان به «گجیر» تبدیل شده است «رنجور» آدم رنج دار، «گنجور» صاحب گنج، «گنجور» دارنده خصلت بد عناد.

گردن خارخاران Gardani xoroxoron - بی میل و رغبت، بدون خواهش. «گردن خارخاران بازار رفته همین چیزها را خریده آمد»، «به مهمانی آن کس گردن خارخاران رفتم». در برهان این تعبیر چنین شرح یافته است: «کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد». گردن خاریدن و

«گردن خارخاران» شاید استعاره‌ای باشد که «گردن سخت بود، اما آن را خاریده نرم کرده به این کار گردن خم کردیم». غیر از این در برهان به معنی «میل و خواهش» نیز آمده است. در این صورت معنی استعاره آن، شاید چنین باشد که «گردن میل و خواهش را خاریده نرم کرده به این کار میل کردیم».

گرفتن Giriftan - سرشدن، شروع شدن. «انه دیدید، باران گرفت». یعنی باران سر شد. «ویه (وی را) دیوانگیش (دیوانه‌گی اش) گرفت». در چنین تعبیرات مثل «رفتن گرفت، نوشتن گرفت» عمل دوام دار منظور است یعنی همی رفت، همی نوشت.

گرفتن Giriftan - در ترکیب عباره به معنی «تصور کردن، ساختن، وانمود کردن» می‌آید. «وی آدم خودش را خیلی به عقل (عاقل) می‌گیرد»، «بیهوده خودتان را کلان می‌گیرید» (یعنی من منی می‌کنید). به جای «گرفتن» واژه «تراشیدن» هم معمول است: «آن کس خودش را شاعر می‌تراشد». این تعبیر در زبان نظم و نثر گذشتگان نیز بازدید می‌شود. مولانای روم گفته است:

پس رو و صامت شو و خاموش باش

از وجود خویش کم والی تراش

گَرَنگ Garang- گیج، ناچار، کم عقل، گردگشتن سر. «از بسیاری کار سرم گرنگ، چه کردیم را نمی‌دانم»، «مان، منه (مرا) گرنگ نکن»، «آمده از احوالش گپ زد، گرنگ شده ماندم»، «وی یک آدم گرنگ از او ده عهده» این کار نمی‌براید»، «پگاه باز سرم گرنگ، درد می‌کند».

گفت Guft- از فعل «گفتن» است به معنی «سخن، گپ، اندیشه، فکر، رأی»، «گفت تو درست برآمد، برادرم امروز از سفر آمد»، «فرزند قابل از

گفت پدر و مادر بیرون نمی‌براید»، «از روی گفت مردم، امسال زمستان سخت خُنک می‌شود»، «گفت» به معنی «سخن، رأی» در شاهنامه فردوسی نیز دیده شد:

گرانمایه و پاک هر سه پسر همه دل نهاده به گفت پدر

گوساله چَپَه آمد - *Gusola cappa omad* - چَپَه از واژ چپ است و این جا به معنی «عکس، برعکس» آمده است، یعنی گوساله هنگام از شکم گاو بر آمدن نه با سر، بلکه با پایش آمده است که این خود واقعه خارق العاده است. این عباره در موارد غیر چشمداشت رخ دادن یگان واقعه که کس سراسیمه می‌شود، استعمال می‌شود. «بینید که گوساله چپه آمد و ناگاه چرخ عرابه شکست».

گیج - *Giz* - خسته، وامانده، پریشان «از شوخی و بازی بچه‌ها گیج شدم»، «از حساب و کتاب بازار مینه‌ام گیج شد». در لغت فرس به معنای «احمق» آمده و این بیت شاهد آورده شده است:

همه با هیزان هیز و همه با گیجان همیچ با دزدان دزد همه با سنگان شنک
اما در قرون بعدی این معنا از بین رفته همان معنی «واماندگی و خستگی» باقی مانده است. کنان که ملای روم گفته:

گفت وگو بسیار گشت و خلق گیج در سرو پایان این چرخ بسیج
گیز - *Gez* - طرز، اندازه، سلیقه. «این کس گیزکار را می‌دانند»، «پیش از همه گیز هر کار را دانستن لازم است». اگر یک کار خیلی خوب صورت گرفته باشد، می‌گویند: «آفرین، شما گیز کار را می‌دانید - دیه». اصل این واژه از فعل «انگیختن» است، ریشه آن انگیزه است. «انگیختن - از جای جنبانیدن، بلند ساختن، پیدا کردن» است. «انگیز» و مخفف آن «گیز» دیرتر معنای «طرز اجرای کار، طریقه ساختن کار را گرفته است».

[ل]

لالا Lolo - لباس نو عیدانه. یا تنها در مورد لباس نو خوشنمود زیبا پوشیدن کودکان گفته می‌شود. «هی هی، چه خیل لالای خوشروی پوشیده است این دخترچه!» به نسبت کلان سالها نیز به طرز شوخی گفته می‌شود. «امر ز لالای نو پوشیده‌اید - کو!»، «لالایه (لالا را) چرکین (نگ) کردید - کو!»، «لالا» در لغت به معنی «درخشنده» آمده است، چنان که «لؤلؤ لالا»، «مروارید پر درخش». لباس نو کودکان را نیز به چیز درخشنده مانند کرده آن را «لالا» گفته‌اند.

لاهبز Lohaz - بیهوش، بی‌یاد. در مورد بیماری استعمال می‌شود. «دو روز باز لاهز خوابیده است». بعضاً در مورد سستی و ضعف دل هم می‌گویند: «خانه چنان گرم و هوایش گنده شد که دلم لاهز شد». این عبارت عربی است «لاحظ» مرکب از دو قسم لا - بی و حظ - لذت یعنی «بی‌حس لذت»

لایقیل، لایقل Loyaqil, loyaql - بی‌هوش، بی‌شعور، عقل‌گم کرده. فقط به نسبت شخص مست کار فرموده می‌شود. «به‌وی‌گپ‌نزنید - وی مست لایقیل»، «او دینه از خانه شما مست لایقل آمد». این واژه از تعبیر عربی «لا یَعْقِلُ» است به معنی «فهم نکردن، عقل نرسیدن». حافظ گفته:

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق

مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود

این عباره اصلاً عربی است مرکب از «لا» - بی و «عقل» یعنی بی عقل

و بی شعور.

لب Lab ساحل، کنار. «ما به لب جر (پرتگاه) رسیده بودیم که صدای هولناک برآمد». به این معنی «لب لب» هم استعمال می شود. «ما آهسته آهسته لب لب دریا می رفتیم»، «به لب بام نزدیک نشو که می افتی». مقالی هست «آن کس ترا به لب دریا تشنه برده تشنه می بیارد». یعنی ترا به سخنهای شیرین فریفته می کند. لب - لب آدم. در این معنا چندین تعبیر و عباره ها هست.

لب لب، لب به لب Lablab, labbalab - پر، از حد زیاد پر. «دیگ لب لب شده است، دیگر آب نه انداز»، «کاسه ها را لب به لب کرده شوربا کشید». **لب لب لب** - شخص ناعهده برا. «وی لب لب هیچ کار از دستش نمی آید»، «وی به امید کلان رفته بود، لیکن هیچ چیز نیافته لبش را لیسیده آمد»، «لب و دهن» به معنی سخن به مورد و خوب گفته توانستن. «برای این کار لب و دهن در کار، عزیزم»، «آن کس آدم به لب و دهن (لب و دهندار)، زود گیشان را می گذرانند»، «مانید وی زنه (زن را) لب و دهندش گنده». یعنی بدگپ و بد سخن.

لب و دهن گنده Labu dahani ganda - درشت سخنی، بدگپی، بی اندیشه گی. «وی با هیچ کس مُراسا (مواسا) کرده نمی تواند، لب و دهندش گنده»، «بچیم (بچه ام) از خودت گيله کن، آخر لب و دهند گنده، همه را از خودت دور کردی»، «لب و دهن (دهان)» در این تعبیر مجازاً به معنی «سخن و معامله» است.

لَپَس Lappas - روشن، درخشان. در مورد بلند شدن آتش گویند:
«بالای هیزم روغن ریخته گوگرد (کبریت) زده بودیم پس زده در گرفت».
در لغت فرس واژه «لپان» هست که به معنی تابش دهنده، فروغ آمده
است. بیت:

گردون ز برق تیغ درخشان لپان لپان

کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان

لت دادن Lat dodan - رنجاندن، سخن سخت گفتن. «به خانه‌اش
روم، فقط لت می‌دهد، دیگر من نمی‌روم»، «لت داده‌گپ نزن درست گپ
زن»، «لت» واژه قدیم فارسی است به معنای «زدن و کوفتن و کتک و
شلاق» برهان.

لجاج Lajoj - گپ را لجاج دادن، سخن را به طول کشیدن، یک گپ را
تکرار کردن. «چنان گپ را لجاج داد که دلهام (دلهايم) بی حضور شد»،
«لجاج» واژه عربی است به معنی «یک روی و عناد».

لخ لخ Lax lax - پاره پاره. «یک گُرتَه (پیرهن) نو را لخ لخ کرده
پرتافت»، «از غم و غصه دلم لخ لخ خون شد». این واژه در اصل «لخت»
بوده است به معنای «پاره، پارچه» (برهان) در تاریخنامه طبری آمده
است: «و اگر همه اندام خویش لخت لخت کنی و سوی من فرستی مرا جز
تو ولی عهدی نیست.» (ص ۶۱۶).

لخته لخته Laxta laxta - پاره پاره. «تا به وی گپ را فهماندم، دلم لخته
لخته شد»، «لخته» نیز در لغت به معنای «پاره» آمده است (برهان).

لخچه Laxca آنگشت^۱ فروزانی که بعد سوختن هیزم باقی می‌ماند.

«لخچه‌ها را به یک طرف گیرید، برای کباب در کار^۱ می‌شود»، «لخچۀ هیزم زردالو صندلی را نغز گرم می‌کند». لخچه - شعله و اخگر آتش را گویند (برهان).

لکات Lakot - بیحال، خسته، سست. «از راه دور آمده لکات شده خوابیده است»، «امروز از پگاه (صبح) سست و لکات، هیچ کار کرده نمی‌توانم». لکات - هر چیز ضایع و زبون را گویند (برهان).

لک و پک Laku pak - در سمرقند به آدمان ساده و زود باوری که در باره آنها لطیفه می‌سازند، لک و پک می‌گویند. در بخارا به این افراد شیرینی و در خجند رومانی می‌گویند. «کارهایتان لک و پکها برین (مثل)». در لغت فرس این واژه به معنای «تک و پوی» آمده و شعر رودکی آورده شده است:

ای لک ار ناز خواهی و نعمت گرد درگاه او کنی لک و پک
در برهان در قطار معناهای دیگر از جمله «تک و دو» معنای «بی هنر» هم داده شده است.

لُمبِق Lumbuq - پرگوشت، فربه زیبا (بیشتر به نسبت کودکان) «پسرچه‌اش لمبق سفید دوسر و (نگ) شده است». در برهان به شکل «لُنْبک» lunbak آمده است. در یک بیت عماره مروزی به صورت «لُنْبه» lunba نیز آمده است:

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است
زنی چه گونه زنی سیم ساعد و لنبه

لُنْج Lanj - از حد زیاد نرم، سست. «آب را بسیار انداخته برنج را لنج

(یا آش را لنج) کردید!». «روز دراز کار کرده اکنون لنج شده خوابیده است». مجازاً در نسبت شخص پرگوی و یاوه‌سای نیز گویند: «آشنای شما خیلی آدم لنج بوده‌اند». در برهان به معنی «شل، فلج» آمده است.

لُنَج Lunj - دو طرف رخساره هم از درون و هم از بیرون. در برهان نیز به همین معنی آمده است. در سمرقند بیشتر اندرون دهان را گویند. «لنجش را پُر کرده خوراک می‌خورد»، «پلاو خیلی به مزه شده است، درو لنجه کرده زد (خورد)». مقالی در سمرقند رایج است: «بی این چه بودی گُربه که لنج تو رم کرده»، نسبت به شخصی گفته می‌شود که هوده بیهوده (نگ) از زندگی یا از سلامت و صحت خود شکایت می‌کند.

لِنِگ Ling - پای عموماً «لنگِ درازش را بینید». لنگشه (لنگش را) لوچ (برهنه) کرده می‌گردد»، «اگر به همین طرف قدمش را ماند، لنگش را زده می‌شکنم»، «لنگ» در گویش سمرقندیان آهنگ طنز و تحقیر دارد. در لغتها «لنگ» به معنای «ساق پای» آمده است. فردوسی گفته:

ز دریا برآمد یکی اسب خنگ سرین گرد چون گور و کوتاه لنگ

لوگه راه رفتن lukka roh raftan lu - ناهموار با قدمهای کلان (پایهای دراز) راه رفتن. بیشتر به آهنگ کنایه و طنز کار فرموده می‌شود. قدمش را لیلک (لکلک) کرده لوکه زنان درآمده آمد». این صفت به مرکبهای سواری که گشتشان ناهموار است، نیز استعمال می‌شود. «اسپتان لوکه می‌دود». در برهان فعل «لوکیدن» lukidan به معنای «درشت و ناهموار راه رفتن» آمده است.

[م]

مانده Monda - خسته. «مانده نباشید، کار را سر کردید!» به شخصی یا چند نفری که مشغول یگان کار کلان (از جمله کشت و کار، شدکار، عمارت...) باشند، «مانده‌ها» گویان خطاب می‌کنند. در زبان ادبی «مانده و ماندگی» به معنی «خسته و خستگی» می‌آید. چنان که «از راه مانده شده آمدم» یا «دوست من ماندگی را نمی‌داند». در گویش سمرقند در این مورد واژه «هلاک» استعمال می‌شود. «از کار هلاک شده آمد، خواب کرده است»، «هوا گرم به اندک (نگ) کار کس هلاک می‌شود». «کمی دم گرفتم، هلاکیم (ماندگی ام) برآمد». در اسرارالتوحید «مانده» به معنای «خسته» به نظر رسید «چون بانگ نماز آمد مانده شده بودم، بیفتادم».

مزه Mazza - در اصل «مزه» maza است به معنی «طعم» و در گویش سمرقندیان به تشدید مستعمل است. «مز آش را بینید، نمکش درست است؟» به معنی حالت، وضع ناخوش و بیماری نیز می‌آید، در این صورت با فعلهای مختلف می‌آید «دینه (نگ) مزیم (مزه ام) نشد (کمی ناخوش بودم) کوچه بر آمده نتوانستم»، «دیروز نزد پدر رفتم مزیشان (مزه شان) نبود»، «دینه در مهمانی مزیم گریخت، زود به خانه برگشتم».

مست و الست، یا مستِ الست Mastu alast, Masti alast - مست

سخت و بی‌یاد و هوش. «وی هر روز مستِ السته آمده جنجال و خرخشه می‌کند.»، «شبهها در کوجه‌ها نگرده، مست والسته بسیار»، «السته» اصلاً عربی بوده از دو قسم عبارت است: «ا» آیا و «لست» - من خود نیستم. یعنی آیا این من خود نیستم، یعنی چنان مستی که خود را نمی‌داند. در غیاث «السته» همچون یک قسم آیت ۱۷۲ سوره اعراف شرح یافته است. پروردگار از فرزندان آدم می‌پرسد: «السته بریکم». آنها در جواب می‌گویند: «قالوا بلی». معنای تعبیر مردم سمرقند به نظر این جانب از قرآن منشأ نگرفته، بلکه یک تعبیر ریخته عربی را در زبان خود کار فرموده‌اند.

مُشتِ پَر Muštīpar - ناتوان، محتاج، عاجز. در نسبت زنان مستعمل است. «به یک مشت پر چرا این قدر دغدغه می‌کنی؟»، «آمده آمده به من مشت پر زورش رسید». این تعبیر همانا مجاز از «یک مشت پر مرغ» می‌باشد که آن هیچ قدری و قدرتی ندارد.

مشت را به تاریکی زدن Mušt ra ba torikī zadan - در پنهانی یا به تنهایی خوردن غذای یا یگان چیز خوشمزه را گویند. اگر به خانه دوستی آمدید و دیدید که او در تنهایی غذایی می‌خورد، می‌گویید: «ها، رشته به تاریکی می‌زنید - کوا...».

مُغمبِر Muğambir - شخص چست و چالاکِ کاردان و کمی فریبگر. «ها، این کس خیلی مغمبر هستند»، «مغمبری نکن، راست گپ را گوی»، «مغمبر» در اصل واژه عربی است «مغامر» به معنای «شخص هنگامه طلب^۱، کارچالان^۲» و در گویش سمرقندیان «مغمبر» شده است.

موادا Movodo - صورت درست این واژه «مبادا» است و در گویش

۱- ماجراجو

۲- کارچاق کن، کار راه انداز

م / ۱۷۷

سمرقندیان به همین معنی اصلی استعمال می‌شود. «موادا آمده مانند، یگان چیز یافته می‌دهیم»، «موادا یگان فلاکت روی ندهد».

موسیچیک بی گناه Musiccki begunoh - شکل تصغیر موسیچه که

پرنده‌ای است از قبیل قمری و فاخته و در حویلی و باغات مردم زیست و زندگی دارد. در سمرقند در باره این پرنده چنین روایتی هست: حضرت موسی پیغمبر(ع) از تعقیب کفار گریخته، پناهگاهی می‌جسته و در این حین درخت چنار تنه خود را باز کرده و موسی(ع) به درون درخت چنار می‌دراید و تنه درخت باز به هم آمده موسی(ع) را پنهان می‌کند. اما از سوراخ تنه درخت یک پاره جامه موسی(ع) بیرون می‌ماند. هنگامی که کفار نزدیک می‌آیند، همین پرنده به درخت نزدیک شده به پاره جامه موسی(ع) منقار زده جای پنهان شده او را نشان می‌دهد و «موسی - موسی» گویان کوکو می‌کند. می‌گویند که از همین جا این پرنده موسیچه نام گرفته است. اما به تنه درخت گشاده نمی‌شود و کفار از دستگیر نمودن موسی(ع) نومید شده به منزل خود بر می‌گردند. موسی(ع) از میان درخت بیرون می‌آید، موسیچه گویا گناهی نکرده باشد، باز به پرواز و دانه چینی مشغول می‌شود. از این جا تعبیر «موسیچیک بی گناه» به این پرنده تعلق می‌یابد.

در حق شخصانی که جرمی صادر کرده باز خود را بی گناه وانمود می‌کنند، این تعبیر استعمال می‌گردد. «فلانی خود این شور و بی نظمی را بر پا کرده اکنون موسیچیک بی گناه شده گشته است»، «ها، شما موسیچیک بی گناه شده مانندید و همه بلا به سر دیگران آمد».

موهاوات Muhovot - مبالغه و کمی ترس انگیختن. «این قدر

موهاوات نکن، هیچ واقعه نشده است»، «بلندی قدش بی موهاوات دو

میتر می‌بیاد». اصل این واژه «مهابت» است به معنای بیم، ترس، بزرگی، شکوه و شأن. در گویش سمرقند معنای آخر گرفته شده است.

مویوم Muiyūm - کار ضروری، حاجت، نیازمندی. همچون «تعبیر (مویوم برآوردن) استعمال می‌شود. «می‌دانم، شما مویوم همه را می‌برارید»، «همسایه‌ام هر وقت یک مویوم داشته باشم، آمده می‌برازند. عبارۀ «مویوم برار» معنای «حاجت برار» را دارد. «پدرتان مویوم برار خرد و کلان هستند». اصل این واژه «مهم» است که به همین معنای معمول در لغت آمده است.

میجنگ Mijing - میده گپ، یک رو خرده گیر، ضیقنه. «با آن کس مژنگ معامله کردن دشوار»، «این خیل مژنگ نشو. اصل این واژه «مژنگ» majang بوده است به معنای «بد، ناخوش» (برهان).

میخ جفا Mexi jafu - به آهنگ کنایه و طنز در موردی (بیشتر نسبت به خود) گفته می‌شود که کسی به جایی بزآمده پیوسته مشغول کاری در خانه نشسته باشد. «یک ماه باز میخ جفا شده شیشتیم (نشسته‌ام)».

میواد Mevod - شکل درست و معنای این واژه «می‌باید» است و در گویش سمرقند به جای «باید، می‌بایست» استعمال می‌شود. «وی پسر شما، میواد آمده از شما خبرداری کند»، «التماس کنید، میواد خیر گوید». (شاید خیر گوید). «از روی وعده وی میواد دینه بیاید (بیاد) بود». یعنی دیروز می‌بایست بیاید.

مییب Mayib - نقصدار بودن یگان عضو بدن. «بیچاره پایش مییب، آمده نمی‌تواند». با ضرب یا حادثه‌ای موقت نقص پیدا کردن یگان عضو بدن. «دینه (نگ) بالای یخ افتاده دستشه (دستش را) مییب کرده است». این واژه عربی است: «معیب» به معنای چیز نقصدار و کمبود. رومی گفته:

م / ۱۷۹

مال رفته عمر رفته‌ای نصیب مال و جان داده پی کاله معیب
در گویش سمرقند باز تعبیر «مییب و مسلوق» mayibu maslūq
هست به معنای ضربه سخت خورده و مجروح شدن «فلانی را خوب
زده‌اند، مییب و مسلوق گرفته آمدند.» «وی مییب و مسلوق، ناجنبان
خوابیده است.» «مسلوق» اصلاً «مسلوخ» عربی است و به معنی «پوست
کنده، خراشیده» آمده.

[ن]

نادیده Nodida - شخص حریص، ثروت و دارایی ندیده؛ شخصی که از افلاس یکباره به ثروت رسیده به مال و دولت مغرور است. «وی نادیده اکنون به قطار (صف) آدم در آمده است»، «از نادیده آدم گری نمی‌براید». **ناسیرم Noseram** - پرخوار، شکم خواره. «این بیچه ناسیرم با اندک مُندک (نگ) سیر نمی‌شود»، «این آدم ناسیرم حق زدگی (حق زده، خدازده). در سمرقند با ادات «ام» چندی صفتها از فعل ساخته می‌شود. دار - دارم - شخص دارا؛ شین - شینم - لباسی که به تن خوب می‌نشیند؛ «سیرم» نیز از واژه «سیر» به همین شکل ساخته شده، اما این تعبیر تنها به معنی نفی کاربرد می‌شود و شکل «سیرم» معمول نیست.

ناشد Nošad - و گرنه، الا، پس، بس، این واژه مخفف «نباشد» است و هم در گفت و گوی به شکل «ناشد»، «نباشد» و هم در زبان ادبی، فقط در شکل «نباشد» خیلی و خیلی معمول است. «پدرتان چند بار گفتند، ناشد نمی‌آدم». معنی این است «اگر تعیین و تأکید پدرتان نباشد، نمی‌آدم». «ناشد رفتیم»، «پس رفتیم» یعنی دیگر گپ نباشد، رفتیم. «خیر فردا باشد نباشد آمدن گیر»، در این مورد شکل مخفف استعمال نمی‌شود. در پاسخ به پرسش «شما هم می‌روید؟» چنین تعبیری هست: «ناشد چه!» یعنی

حتماً می‌رویم (منظور است: اگر رفتن من نباشد یا واقع نه افتد، چه خواهد بود).

ناشد Nošud - شخص بی لیاقت. «دخترتان جدا ناشد، هیچ کار را درست کرده نمی‌تواند»، «در بچه‌گیش (بچه‌گی اش) یک ناشد بود، حاضر خیلی چالاک شده است.»

ناگپ Nogap - از کسی قطع مناسبت کردن تا درجه‌ای که با هم سلام و علیک نمی‌کنند. «من یک سال باز با فلانی ناگپ»، «در باری یک چیز خُرد با هم ناگپ شدند.»

نان خروش Nonxurūš - لقمه یا گزکی که با آن نان می‌خورند یا عموماً با خوراک استعمال می‌کنند. «من بی نان خروش نان خشک را خورده نمی‌توانم.»، «به این طعام یگان نان خروش بیارید.» این تعبیر قدیم فارسی است و در اصل نان خورش nonxuriš بوده است. سعدی در «بوستان» گفته:

یکی نان خورش جز پیازی نداشت

چو دیگر کسان برگ و سازی نداشت

نخاد، نخاد که Naxod, naxod ki - واقعاً، مگر همین جور می‌شود؟ «نخاد شما فرزندان باشید و همین خیل قدرناشناسی کنید!»، «نخاد فردا باز باران بارد؟»، «نخاد دو سوم یافته نتوانید!». به نظر این جانب تعبیر نهایت معمول و رایج تاجیکی و از جمله سمرقندیان در اصل از «نخواهد بود و نخواهد شد» منشأ گرفته است و در طول قرون متمادی «نخاد» شده است. اصل معنی چنین باید باشد: «نخواهد شد که فردا باران بارد»، «نخواهد شد که شما دو صوم یافته نتوانید.»

نزدیک Nazdik - در سمرقند در مورد نزدیک شدن وقوع واقعه

مستعمل است. «روز توی (سور) ما هم نزدیک است». تذکر باید داد که در گویش سمرقندیان «نزدیک» به شکل نَزیک تلفظ می‌شود. «نزیکی وه (به نزدیکی) دادرم از تاشکند آمده بود». این تعبیر همانا از قدیم در سمرقند معمول بوده است که مطربی سمرقندی (۱۱ هـ. ق) در تذکره خود نوشته است: «این طریقه متروک بود، اما در نزدیکی امیرکبیر... حکم فرمود که... در این منزل متبرک اجتماع نمایند».

نمازیگر، نماز دگر Namozigar, namozdigar - وقت عصر و وقت نماز عصر و عموماً نماز عصر. «نمازیگر (نماز دگر) شد، حالی هم نه آمده است»، «نمازیگر را خوانده بودیم که پسرمان (ن) رسیده آمد». در سیاست نامه آمده است: «چون نماز دیگر بگذاریدند... چشمش به عمرولیت افتاد» عیوقی شاعر قرن ۵ در داستان ورقه و گلشاه گفته:

چو شد روز وقت نماز دگر سوارى در پیدا شد از رهگذر
نورن الانوار (نوراً علی نور) Nūran alonur - در مورد خیر مقدم گویند. «کنی کاشکی آن کس به مهمانی ما بیایند، نورن الانور می‌گوییم»، «کنی مرحمت بیاید. بیایید، نورن الانور شد». این تعبیر از آیت ۳۵ سوره نور به گویش مردم گذشته است (نوراً علی نور).

نهار Nahor - چیزی نخوردن. در سمرقند با واژه «دل» استعمال می‌شود. «این دارو را سحر به دل نهار خورید» یعنی خوراک ناخورده دارو را نوشید. در برهان آمده: «آهار... به معنی خورش و چیزی خوردن باشد، چنان که «ناهار» چیزی نخوردن باشد». معلوم می‌شود «نهار» در اصل «ناهار» بوده است.

نه زدن Nah zادن - انکار کردن، طعنه زدن، بد کردن. «وی فقط

همسایه‌اش را نه می‌زند»، «آمد و این دسترخوان^۱ خریدگی مرا نه زدند گرفت». منشأ این تعبیر به نظر این جانب چنین است: «نه» حصه چۀ انکار است، در آخر این حرف «ه» علاوه شده «نَه» ساخته‌اند، که انکار مطلق است و «نه زدن»، «نه گفتن» است و مجازاً به معنی انکار کردن آمده است. **نیست شدن Nest šudan** - ناپدید شدن، از نظر دور بودن. این تعبیر بیشتر به معنای کاهش و تحقیر کار فرموده می‌شود. «نیست شو، دیگر سُماتت را (نگ) نینیم»، «یک سال باز نیست و گم شده رفته بود، باز از کدام گور پیدا شده است».

نیشخورد Nišxurd - باقی ماندهٔ علف یا بیده که از چاروا خصوصاً بز و گوسفند می‌ماند. «نیشخورد گوسفند را پیش اسب اندازه - می‌خورد»، «نیش» به معنای «تیزی سرنیزه»، این چنین به معنای «زهر» آمده است. احتمال، جاهای نادرکار و تنه‌های تیز و سخت علف یا بیده را به «نیشخورد» تعبیر کرده‌اند. «نیشخورد» مجازاً به نسبت خوراک آدمی استعمال می‌شود. «خوراک را نیشخورد کرده نمان، همه‌اش را خور!».

نیم غرمه Nim ġurma - ناروشن، بی سر و نوک. «آمده نیم غرمه گپ زد و اصل مقصدش را نگفت»، «نیم غرمه گپ زن، بلندتر گپ زن»، «کار را نیم غرمه کرده رفت». در لغت فرس (دبیر سیاقی) واژهٔ «گرم gurm» به معنای «اندوه و دل گرفتگی» آمده است و «غرمه» شاید از همین «گرم» و منظور دل گرفتگی و تیره‌گی باشد.

نیم کاله Nimkola - کار ناتمام، سست، ضعیف. «آمده نیم کاله این طرف آن طرف را جاروب زد و برآمده رفت»، «همه کار وی همین خیل

۱- دستار خوان، سفره

نیم کاله». به معنای سست و ضعیف: «برادرم بعد از بیماری نیم کاله شده ماند». این واژه اصلاً نیم‌کاره بوده در گویش مردم «ر» به «ل» تبدیل شده است.

[و]

وج Vaj - سبب، اساس. «آمده وجشانه (وجشان را گفتند که به توی رفته نمی‌توانند»، «بی وج این کار را نکن»، «وج» صورت مخفف «وجه» است به معنای «سبب، اساس». سنایی گفته:

گرچه از مال گندم نه به وجه هم خزینت پر است و هم انبار

ورساقی خواندن، ورساقی گفتن *varsoqī xondan, varsoqī guftan* - سخنهای بی معنی، بی مورد و بسیار گرفتن. «بیایید به من بسیار ورساقی نخوانید»، «دیروز آمده یک گله ورساقی گفته رفت» در برهان واژه «ورساختیدن» هست که به معنای «لیسیدن و زبان بر چیزی مالیدن» شرح شده است. «ورساقی گفتن» از همین واژه بوده است مجازاً بیهوده زبان مالیدن است.

هامان کوبی homon kubi - سرزنش کردن، کاهش نمودن. «دیروز فلانی آمده پسرش را هامانکوبی کرد». یعنی پسرش را خیلی سرزنش و کاهش نمود. این تعبیر اساس روایتی دارد. هامان وزیر فرعون بوده است، به عقیده مردم فرعون همچون پادشاه ظالم می‌توانست وزیر خود را سرزنش کند، زند. «کوفتن» در سمرقند به معنای «زدن» می‌آید.

هیبازی Habbozi - شکل ویران شده «آب بازی» است هم به معنی «شناوری» و هم به معنای «شست و شوی» مستعمل است. «بیچه را هر روز هیبازی دارائید»، «من حاض آب را گرم کرده هیبازی کرده برآمدم»، «ما هر روز در بحر هیبازی می‌کنیم». در زبان فارسی «آب بازی» به معنای «شناوری» نیز آمده است: «و شیخ آن جا با استاد و گفت: «آب بازی کنید» و جمله در آب جستند (سرراالتوحید).

هچّه hacca - چوب در شاخه (عادتاً از شاخ درخت می‌برند) که آن را زیر بندهای تاک یا شاخهای پر بار درخت می‌گذارند که از شکستن و فرو افتادن نگاه دارد. «شاخ زردالو از بسیاری حاصل قریب است که شکند، به تگش هچه ماندیم». مجازاً در موردی که یگان کار نتیجه ناخوش آورده باشد، می‌گویند: «کارها هچه شد، برادر!» یعنی کارها بد شد و به یاری

(هیجه) محتاجیم. «هیجه» در اصل بی تشدید بوده است و به مصداق «دسته» (از «دست») و «چشمه» (از «چشم») از واژه هَجْ hac یا هج haj ساخته شده است. هج و هج در برهان چنین شرح یافته است: «راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست استادان چیزی را گویند بر زمین».

هدا hido - طرز، روش، رفتار. «هر روز یک هدا سحر می آید تاپیشین و رساقی (نگ) می خواند، بعد به خانه اش می رود»، «حدا» hoda در لغت سرود و آهنگ ساریبانان است که به آن شترهایشان به وجد آمده می دوند و راه می روند. هدای سمرقندیان از همین حداست، یعنی یک آهنگ و یک رفتار.

هدده hadaha - زود، به تیز. «این کار را هدده کن که وقت می گذرد»، «دیر نکن، هدده بیا»، «برادر سراسیمه نشو، این کار هدده نه». این تعبیر در اصل «هی در هی» بود. و «هی» گفتن آگهی دادن و زود از یک کار بازداشتن بوده است (برهان) «هی در هی» با یک خطاب یا آگهی به اجرا رسانیدن کار است. «هی در هی» در گفت و گو «هدده» شده است.

هر دم خیال Hardam zayol - در نسبت شخصی گویند که در گفتار و کردارش استواری، استاده گری نیست. «از آن کس گيله نکنید، آن کس یک آدم هر دم خیال، امروز یک گپ می گویند، فردا گپ دیگر»، «به گپ فلانی باور نکن، وی یک آدم هر دم خیال (است)»، «هر دم خیال» و مختصر شخصی است که هر دم می تواند فکر و خیالش را تغییر دهد.

هنگ کندن Hang kandan - در حیرت ماندن، خود را گم کردن. «یکباره این خبر را شنیده هنگم کند»، «عجائبات این شهر را دیده هنگش کنده ماند»، «هنگ» واژه فارسی است به معنای «عقل، خرد، قوت، زور»

کسایی گفته:

ای زدوده سایهٔ تـوز آینه فرهنگ زنگ

بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ

هوده بیهود Huda behuda - بی سبب، بی اساس، بی ضرورت. «هوده

بیهوده کس را آزار می‌دهد»، «هوده بیهوده در کوچه گشتن چه معنی

دارد؟»، «هوده» واژهٔ قدیم فارسی است به معنای «درست، حق، راست»

(برهان) حالا «هوده» در تنهایی مستعمل نیست، «بیهوده» به معنای

«نادرست، ناحق» کارفرموده می‌شود. در لغت فرس (مجتبایی - صادقی)

چنین شرح آمده است: «هوده حق باشد، بیهوده ناحق، ناواجب، یعنی

باطل». و این بیت از رودکی آورده شده است:

مهر خواهی ز من و بی مهری هوده خواهی ز من و بیهوده‌ای

هه ha - در تعبیر «هه نگفتن» مستعمل است: چنان که گویند: «کمی

صبر کنید، هه نگفته خودش آمده می‌ماند»، «هه نگفته هواها نغز شده

می‌رود» یعنی زود باشد که خود او می‌آید، زود باشد که هوا خوب

خواهد شد. در این مورد «هه» مختصر «هَی» است. «هَی گفتن» آگهی دادن

است، یعنی «هی نگفته» - آگهی نداده کاری به وقوع می‌آید.

هیچ گپ نه Hec gap ne - تعبیری است به معنی «باکی نیست، باکی

ندارد»، «هیچ گپ نه، هر وقت خواهید بیایید، این جا خانهٔ خودتان (خانهٔ

شماست)»، «هیچ گپ نه، رفته خواهش کنید، آن کس نه نمی‌گویند».

هیچ مانید، هیچ مان Hec moned, hec mon - «دیروز با لباسهای چنان

زیبا و آراسته به کوچه برآمد که هیچ مانید (یا هیچ مان)»، «خانه را چنان

رُفته و تازه کرده است که هیچ مان». به جای این تعبیر «هیچ ماندن گیر،

هیچ ماندن گیرید: هم کاربرد می‌شود.

هیچی Hicci - هیچ چیز. «بازار رفته هیچی نیاورده است»، «آدم از همین قدر راه بی هیچی می‌بیاد؟»، «خبر نبیاد (نیاید) هیچی». یعنی اگر نیاید باکی نیست. در بیت‌های زیرین شیخ عطار از *منطق الطیر* همین «هیچی» سمرقندی هست:

شیخ صوفی گفت ای مرد صبور

می‌دهی هیچ به هیچی؟ گفت دور!

تو مگر دیوانه‌ای ای بوالهوس

کس به هیچی کی دهی چیزی به کس

هی کردن Hay kardan - راندن، به در کردن «مست شده آمد، از در

ندرآمده هی کردم یا هی کرده فرستادم»، «گاو به پالیز درآمده است، زود رفته هی کن». هی کردن به معنی راندن وسایل حمل و نقل نیز می‌آید. «عرابه را تا حولی (حویلی) هی کرده آمد». این واژه در زبان مردم ماوراءالنهر در قرن ۱۰ هجری نیز معمول بوده است. در *بدایع الوقایع* واصفی آمده است:

همچو بلبل‌های و هویی کن که بر خواهد پرید

مرغ روح از شاخسار عمر تا هی می‌کنی

هی هی Hay hay - ندا و خطاب است که در مورد تحسین، تنبیه یا

آگاهی دادن گویند. «هی هی چه خیل شمال نغز آمد»، «هی هی هرگز این کار را نکید»، «هی هی چه خیل تحفه خوب کردید!»، «هی» واژه قدیم فارسی است و در برهان چنین شرح آمده است: «هی... کلمه‌ای است که به جهت آگاهانیدن و خبردار گردانیدن در مقابل تهدید و تخویف و جزر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته‌اند».

[ی]

یافت Yoft - دارایی، مال، پول و آنچه به دست می‌آید. «یافت پسر تان نغز که این قدر خانه‌های با شکوه انداخته است.»، «یافت و تافت» نیز به همین معناست. «تافت» از فعل «تافتن» است (چنان که رشته و ریسمان را)، «یافت و تافتشان را به فرزندا خرج می‌کنند».

یال و برزده گشتن Yolu bar zada gaştan - در راحت و فراغت به سر بردن. «آن کس در جاهای زیبا و خوش هوا یال و بر زده گشته‌اند». این تعبیر اصلاً «یال (بی واو) بر زده گشتن» است. «یال»، «گردن» است (برهان) و «برزده گشتن»، «بالا کشیده گشتن» است. مضمون تعبیر «به راحت و حلاوت گردن را بالا کرده آزادانه گشتن» است.

یَقْد پَریدن Yaqquad paridan - ترسیدن، ترس ناگهانی. «دروازه را چنان سخت زد که یقد پریدم»، «ناخواست داد زده دراید یَقْد پریدیم». این عبارت اصلاً «یک قد پَریدن» است، به معنای از ترس ناگهانی «یک قد» یعنی به اندازه قد خود از جای جستن یا پَریدن است.

یک دهن Yak dahan - یک دهان. واژه «یک دهن» با فعلهای مختلف در معنیهای مختلف استعمال می‌شود. «رفته یک دهن به آن کس گوی شایم (نگ) (شایدنی) نه گویند»، «به من یک دهن گویی نمی‌شد، من

خودم به یاری تو می آمدم». در این موارد «یک دهن گفتن» به معنی «آگه ساختن» می آید. در مورد طعام یا غذا خوردن هم استعمال می شود. «طعام تیار (آماده) است، یک دهن خورده روید»، «دیروز یک دهن آش کرده بودم، که شاید شما در آمده بیایید (غیر چشمداشت آمده باشید)»، «برای فلائی زور زده^۱ کباب پختم یک دهن هم نخورد». تعبیر «دو سه دهن» و «چند دهن» نیز در کار برد است. «از خوراکش چند دهن خوردم خیلی خوش مزه بود»، «امروز بیایید دو سه دهن گپ زده می شنیم» (یعنی صحبت می کنیم).

یک عمر Yak umr - همیشه، تا ابد. «این آدم یک عمر از یک چیز ناراضی»، «نغزی شما را یک عمر از یاد نمی برارم».

یک فس Yak fas - «یک فس استید، حاضر می آید»، «یک فس به (در یک فس) همه کارها را بود کرده (نگ) رفت». این عباره اصلاً «یک فصل» است، یعنی در یک فصل، در یک فاصله خرد وقت کار انجام دادن است. **یک لخت Yak luxt** - یک پاره تمام، پاره جدا نشده. «گوشت را یک لخت آورد، بعد ما تقسیم کرده گرفتیم»، «من این چیزها را یک لخت سودا کردم، برای همین ارزان افتاد». در این تعبیر «لخت» همان «لخت laxt» است که به معنی «پاره، جزء، حصه» آمده است (برهان).

یکه چین Yakkacin - برگزیده، انتخاب بهترین یگان چیز. «سببها را یکه چین کرده گرفتیم».

یکته نیمته Yakta - nimta - بعضی، چندی، یک چند. «برنج خوب، اما یکته نیمته سنگچه دارد»، «کوچه ها خالی، یکته نیمته آدم گشته است

و خلاص».

یلنگی Yalangi - میدان وسیع کشاد. «در پیش باغ یک یلنگی هست، آن جا جوانها جمع شده زورآزمایی می‌کنند». این واژه از «یله» است به معنای «باز، کشاد» به این واژه چسپک «آنگی» الحاق شده است. این چسپک در آخر واژه بسیار استعمال می‌شود و به معنای زمان و مکان می‌آید. «همان قالی خاننگی (در خانه بوده) را برارید، به این جا اندازیم»، «جوان دیننگی (dinangi) از شهر ما بوده است». یعنی جوان دیروز آمده دستنگی تان (در دستتان بوده) را به من تید (دهید). چنین ساختار واژه در گذشته هم همانا معمول بوده است. چنان که شاعر مشهور ماوراءالنهر سیف اسفرنگ یا اسفرنگی از شهر اسفاره isfara واقع در تاجیکستان کنونی بوده است.

یورت Yurt - جای، منزل، شهر، دیار. «این زن از یورت اوروس آمدگی»، «برادرم چند سالها پیش به کدام یک یورت دور رفته تا حال از وی هیچ خبر نیست». این واژه بیشتر در گفت و گوی مردم سالخورده بازدید می‌شد، حالا جوانها از آن کم استفاده می‌کنند. «یورت» به معنای «منزلگاه، جای اقامت» در مثنوی مولانا رومی بازدید شد:

از پناه حق حصاری به ندید یورتگه نزدیک آن دژ برگزید
این واژه همانا ترکی است، در لغت ترکان عثمانی امروز هم به معنای «مملکت، وطن، میهن» جای دارد.